

امیرحسین خنجی

قزلباشان در ایران

نقش قزلباشان صفوی در تاریخ ایران

نشر الکترونیک: وبگاه ایران تاریخ

www.iranatarikh.com

khonji@irantarikh.com

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف است
پاس داری از حق مؤلف پاس داری از فرهنگ است

فهرست مطالب

بخش نخست: خاندان صفوی و پدیده قزل باش

- نگاهی گذرا به تصوف دوران مغولان ۱۰
منشأ قزل باشان و عقاید آنها ۳۰
شیخ صفی الدین اردبیلی ۳۰
فرزندان شیخ صفی الدین ۳۵
پیدایش شیعیان بکتاشی در انا تولی ۳۹
شیخ جنید در انا تولی و رهبری بکتاشیها ۵۰
شیخ حیدر و بکتاشیهای انا تولی ۵۶
تشکیل سپاه قزل باش توسط شیخ حیدر ۶۱
سلطان علی و قزل باشانش ۷۰

بخش دوم: تشکیل سلطنت قزل باش در ایران

- شاه اسماعیل صفوی ۷۷
کودکی و نوجوانی شاه اسماعیل ۷۷
انتقام از شروان شاه و تخریب اران و شروان ۸۶
تسخیر تبریز و آذربایجان ۹۲
تشکیل سلطنت صفوی ۱۱۱
تسخیر ایران توسط قزل باشان ۱۱۸
تصرف اسپهان ۱۱۸
تصرف پارس و کرمان ۱۲۰
جشن مردم قم و کاشان به مناسبت پیروزیهای قزل باشان ۱۲۵
تصرف خوار و سمنان و فیروزکوه ۱۲۹
کشتار در شهر طیس ۱۳۳
تصرف عراق ۱۴۰
تصرف خراسان ۱۴۷
جدایی ماوراء النهر (سغد و خوارزم) از ایران ۱۶۰

بخش سوم: تحریکات قزل باشان در کشور عثمانی و پی آمدهایش

- جنگ چال دیران و از دست رفتن بخشی از غرب ایران ۱۷۱
روابط سلطان بایزید عثمانی با شاه اسماعیل ۱۷۱

- آشفتگی اوضاع سیاسی در کشور عثمانی ۱۷۹
- فتنه های شیعیان بکتاشی در کشور عثمانی ۱۸۱
- سرکوب شیعیان بکتاشی توسط سلطان سلیم ۱۸۷
- تصمیم سلطان سلیم به جنگ با شاه اسماعیل ۱۹۱
- لشکرکشی سلطان سلیم به ایران ۱۹۵
- شکست قزل باشان در جنگ چال دیران ۲۰۱
- شادمانی مردم تبریز از شکست قزل باشان ۲۰۸
- تشکیل مجدد سلطنت قزل باشان ۲۱۲
- الحاق ارزنجان و دیار بکر به کشور عثمانی ۲۱۷
- گسترش سلطه عثمانی در خاورمیانه ۲۲۳
- تصرف شام و مصر توسط سلطان سلیم ۲۲۶
- تبدیل سلطنت عثمانی به خلافت عثمانی ۲۳۷
- فروریختن نخوت شاه اسماعیل پس از فاجعه چال دیران ۲۴۱
- اشغال آذربایجان و همدان و کردستان و عراق توسط عثمانیان ۲۵۱
- بخش چهارم: پی آمدهای فرهنگی اجتماعی ظهور قزل باشان در ایران
- سازمان و تشکیلات قزل باشان صفوی ۲۶۱
- قزل باشان (صوفیان) ۲۶۱
- تشکیلات دولتی ۲۷۵
- دسته جات تبرّایی ۲۸۷
- گروه چگین ها (آدم خواران صفوی) ۳۰۲
- نفاق پروری ۳۰۴
- دستگاه فقاهت صفوی ۳۰۹
- منشأ روحانیت صفوی ۳۱۰
- پیدایش ولایت فقیه ۳۲۱
- تدوین تشیع صفوی ۳۲۹
- بازنویسی تاریخ اسلام ۳۵۱
- انزوای تاریخی ایران ۳۸۳
- کتابنامه منابع اساسی ۴۰۷

بخش نخست

خاندان صفوی و پدیده قرزل پاشی

پدیده «قرل‌باشان» که زاینده «تشیع صفوی» در تاریخ کشور ما است از بحث‌انگیزترین موضوعات تاریخ ایران است. ایران‌شناسانی چون ادوارد براون و والتر هینتس،^۱ و کسانی چون لرد استانلی و چارلز گری^۲ این پدیده را یک ضرورت تاریخی برای حفظ وحدت ملی و استقلال میهنی ایران پنداشته‌اند؛ پژوهش‌گران اکادمی علوم شوروی پیشین چون پتروشوفسکی و بیکولوسکایا و دیگران^۳ گفته‌اند که سلطنت قرل‌باشان یک امر عادی و استمرار طبیعی حاکمیت قوم ترک در ایران بوده است. بزرگان ایرانی معاصر ظهور قرل‌باشان به ویژه فضل‌الله روزبهان خنجی^۴ و شیخ شرف‌الدین بدلیسی^۵ از پدیده قرل‌باش به عنوان بلای ایران‌ستیز و دین‌برانداز یاد کرده‌اند. شماری از تاریخ‌نگاران ایرانی سده حاضر ظهور صفویه را یکی از الطاف خدایی برای انتشار و تقویت «اسلام اهل بیت» (یعنی همان تشیع صفوی) دانسته‌اند. علی شریعتی نیز درباره تشیع صفوی نظر خاصی دارد که در حد داوری یک مرد دانشگاه‌دیده ولایت‌گرای مذهب‌پرست آرزومند حاکمیت جهانی نوعی تشیع دوازده امامی که پرداخته ذهن خود او است درخور توجه و مطالعه است. سید احمد کسروی

-
- ۱- اولی در «تاریخ ادبیات ایران» و دومی در «تشکیل دولت ملی در ایران».
 - ۲- در یادداشت‌های ترجمه شده به پارسی با عنوان «سفرنامه و نیزیان در ایران».
 - ۳- در «اسلام در ایران» و در «تاریخ ایران».
 - ۴- در کتاب «عالم آرای امینی».
 - ۵- در کتاب «سفرنامه».

نیز دربارهٔ صفویه و تشیع صفوی نظر پرخاش‌گرانهٔ خاص خودش را دارد که در دو جزوهٔ «شیخ صفی و تبارش» و «شیعی‌گری» و برخی دیگر از نوشته‌هایش بیان شده است.

برای آشنایی با عوامل و انگیزه‌های پیدایش قزل‌باشان در ایران کتابهای بسیاری از وقایع‌نگاران دربار شاه اسماعیل و شاه تهماسب اول در دست است که مؤثّق‌ترین منبع مرجع برای پژوهندگان موضوع پیدایش قزل‌باشان صفوی است. این نویسندگان در سدهٔ نخست سلطنت قزل‌باشان دست‌کم ده عنوان کتاب تألیف کرده‌اند که حاوی مطالب بسیار دربارهٔ پیدایش و اعتلای صفویه است. این تألیفها عبارتند از:

(۱) تاریخ حبیب‌السیر، تألیف غیاث‌الدین خواندمیر؛

(۲) فتوحات شاهی، تألیف ابراهیم امینی؛

(۳) ذیل تاریخ حبیب‌السیر، تألیف میرمحمود خواندمیر؛

(۴) لبُّ التواریخ، تألیف یحیا قزوینی؛

(۵) احسن التواریخ، تألیف حسن بیک روملو؛

(۶) جهان‌گشای خاقان، مؤلف ناشناس؛

(۷) تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفاری؛

(۸) تَکْمِلَةُ الْأَخْبَارِ، تألیف عبدی بیک نویدی؛

(۹) جواهر الأخبار، تألیف بوداق قزوینی؛

(۱۰) عالم‌آرای شاه تهماسب، مؤلف مجهول.

بدنبال اینها کتابهای متعددی توسط وقایع‌نگاران دربار صفوی تألیف شده که مطالب ارزنده‌ئی دربارهٔ چه‌گونگی پیدایش قزل‌باشان در اختیار ما می‌گذارند. در میان این تألیفات می‌توان از کتابهای زیر یاد کرد:

(۱) خلاصة التواریخ، تألیف قاضی احمد قمی.

(۲) عالم‌آرای عباسی، تألیف اسکندربیک منشی.

(۳) عالم‌آرای صفوی، مؤلف مجهول.

۴) سلسله النَّسَبِ صفویه، تألیف شیخ حسین پیرزاده زاهدی.

علاوه بر اینها شماری از اروپائیان که در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب به عنوان بازرگانان خریدار کالاهای تاراجی قزل‌باشان از ایرانیان در پیرامون اردوگاههای قزل‌باشان دور می‌زده و در میان ایران و اروپا آمد و شد می‌کرده‌اند یادداشتهای ارزنده‌ئی به صورت سفرنامه از خود برجای نهاده‌اند که حاوی حقایق بسیار دربارهٔ رخدادهای دوران اولیهٔ روی کار آمدن قزل‌باشان صفوی است.

پیدایش قزل‌باشان صفوی با پیدایش تصوفِ پیرپرست (ولی‌پرست) در سده‌های حاکمیت ترکان در خاورمیانه از دوران اوغوزهای سلجوقی به بعد و تحولاتی که در دوران حاکمیت مغولان و ایلخانان در آن رخ داد پیوند تنگاتنگ دارد؛ از این رو کسانی که در تاریخ صفوی پژوهش کرده‌اند پژوهششان را با بررسی چه‌گونگی شکل‌گیری و گسترش تصوفِ خانقاهی دوران سلطهٔ مغولان در ایران و خاورمیانه آغاز کرده‌اند.

نگاهی گذرا به تصوفِ دوران مغولان

تصوفِ خانقاهی که از اوائل سدهٔ پنجم هجری به بعد در ایران زمین و اناتولی شکل گرفت ارتباط مستقیم با خزشهای بزرگِ جماعاتِ ترکِ بیابانهای آسیای میانه و جاگیر شدنشان در درون ایران و اناتولی دارد.

از آغاز سدهٔ پنجم هجری به بعد جماعاتِ بزرگِ ترکان از بیابانهای آسیای میانه در امواج پیوسته‌ئی به درون ایران و اناتولی سرازیر شدند، و چنان که می‌دانیم سلطنت پهناورِ ترکانِ سلجوقی را تشکیل دادند.

ترکان که پیشترها دین نیاپرستی مبتنی بر تقدس جادوگرانِ قبیله‌یی داشتند، پس از آن که مسلمان شدند باورهای کهنشان را با خود کشیدند، و بسیاری از زندگانِ مدعیِ تقدس و مردگانِ مقدس پنداشته شده را به جای توتّمها جادوگرانِ قبیله‌یی پیشینه نهادند؛ برای زندگانِ اینها دستگاههای شبه سلطنتی موسوم به خانقاه، و برای مردگان نیز گنبد و بارگاه افراشتند؛ زندگانشان واسطهٔ میان خدا و انسان و دارای دخل و تصرف در امور خلقت و کائنات پنداشته شدند، و مردگانشان نیمه‌خدایانی دارای قدرتی شبیه قدرت خدایان ادیان کهنِ سامی و توتّمهای قبیله‌ییِ ترکان.

در سنتِ فرهنگیِ ایرانیانِ مسلمان شدهٔ ماقبل حاکمیت ترکان چنین باورهائی وجود نداشت، گنبدسازی و مرده‌پرستی (پیرپرستی) در فرهنگِ ایرانی وجود نداشت، هیچ انسانی - چه زنده و چه مرده - در فرهنگِ ایرانی دارای تقدس پنداشته نمی‌شد؛ و به همین سبب هم بود که در زبان ایرانی واژه‌ئی معادل «زیارت» که اکنون جزو واژگان مقدس شده است (به معنای رفتن به نزد یک انسان زنده یا گورِ یک مرده به قصد برآورده شدن نیازها به توسط او به جای خدا) ساخته نشده بود. این از آن رو بود که در دینِ ایرانیانِ ماقبلِ اسلام تقدس فقط به ذاتهای آسمانی تعلق داشت، و

حتی زرتشت و مؤبدانِ بزرگ نیز در فرهنگِ ایرانی تقدس - به مفهومی که ما اکنون از تقدس می‌شناسیم - نیافته بودند. در باورهای دینی ایرانیان ماقبلِ اسلام، علاوه بر ذاتهای آسمانی میترا و اناهیته و آذر و ورهران که اثرشان بر طبیعت مشهود بود، فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی (وهُومِنَه، اَرَتَه، خَشْتَرَه، اَرْمَیْتِی، هورواتات، اَمِرتات، سِراوشَه) دارای تقدس بودند؛ و همهٔ اینها ذاتهای مجردِ معنوی بودند. ایرانیانی که در جریانِ یک روندِ بسیار پیچیده در خلالِ چندین نسل مسلمان کرده شده بودند،^۱ گرچه از نظرِ عقیدهٔ دینی پذیرفته بودند که رسول الله در زمان حیاتش واسطهٔ میان الله و بندگانش بوده است، ولی در فرهنگِ آنها هیچ انسانی پس از رسول الله واسطهٔ میان خدا و انسان پنداشته نمی‌شد. در میان صدها اثر مکتوبی که از ایرانیانِ عربی‌نگار و پارسی‌نگارِ ماقبلِ حاکمیت ترکان برجا مانده است هیچ نشانه‌ئی از باور به تقدسِ آدمها دیده نمی‌شود. در میان صدها انسان تقدس یافته‌ئی که در زمان حاکمیت ترکان وارد عرصهٔ فکر دینی کرده شدند

۱- این روند پیچیده عبارت است از: یک) شمشیرزنیِ جهادگرانِ عرب که همراه با تخریب شهرها و کشتارهای انسانی و تاراج اموال و زن و فرزندان و به‌تسلیم کشاندنِ مغلوبین بود؛ دو) از خانه‌ها بیرون کشیدن و بردن و غلام و کنیز کردن کودکان و نوجوانانِ ایرانی (که در زبان دینی «سَبی کردن» گفته می‌شود) و مسلمان کردن و عرب‌زبان کردنِ آنها؛ سه) به‌کار گرفتنِ اجباریِ مغلوبین در لشکرکشیهای جهادی به‌عنوان سپر انسانی و «گوشتِ دمِ نیزه و شمشیر» و مجبور کردنشان به‌پذیرش اسلام؛ چهار) مجبور کردنِ کلانتر روستا به‌پذیرش اسلام یا مرگِ خویش و اسارت و بردگی فرزندانِ آنها؛ پنج) به‌کارگیری نسلهای دوم و سوم ایرانیانِ مغلوب در دستگاههای مالی و تشویق اجباریِ آنها به پذیرش اسلام؛ شش) استخدام بازماندگانِ خاندانهای فرهیختگانِ ایرانی به‌عنوان مربیانِ حاکم‌زادگانِ عرب و تشویقِ اجباریِ آنها به پذیرش اسلام (این مربوط به سدهٔ دوم هجری به‌بعد است)؛ و چند شیوهٔ دیگر که در کتابهای تاریخی و ادبی آمده است.

حتی یکی را نمی‌توان یافت که پیش از آن در باورهای ایرانیان مسلمان دارای تقدس بوده باشد.

پیدایش واسطه‌های میان خدا و انسان و ساختن گنبد بر روی گور و تبدیل آن به زیارت‌گاه و محل نیازخواهی و نیایش و دعا در تاریخ ایران توسط ترکان در زمان غزنویان و سلجوقیان پدیدار شد، توسط مغولان و تیموریان ادامه یافت، و توسط قزل‌باشان به اوج رسید. این سنتی ترکی بوده و از رسوم دیرینهٔ شمنی و نیاپرستی آنها آمده بوده که پس از مسلمان شدنشان به شکل پیرپرستی - پیر زنده و پیر مرده - درآمده است. مثلاً نخستین کسی که بر آرامگاه امام رضا گنبد برافراشت و موقوفه به گنبد امام رضا اختصاص داد یک ترک سنی متعصب و بسیار ستم‌گر به نام ابوالفضل سوری از سرهنگان مسعود غزنوی بود. ابوالفضل بیهقی در «تاریخ بیهقی» دربارهٔ ستمهای این مرد نمونه‌هائی آورده است.^۱ سوری درآمد زمینهای کشاورزی مصادره‌شدهٔ برخی از روستاهای منطقه را نیز وقف گنبد امام رضا کرده به متولیان گنبد اختصاص داد تا به‌جانش دعا کنند. ترکان سنی در زمان سلجوقیان بر بنای این گنبد افزودند. سپس مغولان مسلمان‌شده و سنی شده بنا را نوسازی کردند و وسعت دادند؛ و گوهرشاد خانم که یک ترک سنی بود بنا را تبدیل به مسجد بزرگ و مدرسه و گنبد طلاکاری باشکوه کرد و موقوفاتی که زمینهای مصادره‌شده از ستم‌دیدگان ایرانی بود را به این دستگاه اختصاص داد.

منظور آن که رسم پیرپرستی و گنبدسازی و مرده‌پرستی که در فرهنگ ایرانی شناخته نبود و با سنتهای فرهنگی ایرانیان به کلی بیگانه بود توسط ترکان حاکم‌شده در ایران رواج داده شد، و به مرور زمان و اندک‌اندک برخی از ایرانیان ساده‌اندیش نیز به آن خوگر شدند.

۱. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی (انتشارات زریاب، تهران)، ۶۳۸-۶۴۰ و ۶۴۸.

بسیاری از نیمه‌ملاهای زیرک در ایران و اناتولی وقتی با باورهای ترکان حاکم آشنا شدند خودشان را نزد آنها همچون اشخاصی آگاه به امور غیبی و قادر به رازگشایی و دخل و تصرف در امور جهان مطرح کردند؛ و مدعی داشتن چنان قدرتهائی شدند که هر که بیمار باشد به برکتِ دعای آنها بهبود خواهد یافت و هر که هر نیازی داشته باشد به برکتِ دعای آنها نیازش برآورده خواهد شد. آنها با این شگرد زیرکانه خودشان را واسطهٔ میان خدا و انسان معرفی کرده به حاکمان ترک نزدیک شدند تا به نان و نوا دست یابند. مثلاً یکی از اینها که از عربهای پارسی‌زبان خراسان بود ادعا کرد که طغرل سلجوقی و دو برادرش به برکتِ دعای او ایران را گرفته و پادشاهی یافته‌اند. این مرد - که اکنون از نام‌داران تاریخ تصوف ایران است - چنان ارج و منزلتی در دستگاه اوغوزهای سلجوقی یافت که دار و دستگاهش در خراسان همچون دار و دستگاه شاهان بود. این وضعیتی بود که از اوائل سدهٔ ششم هجری از اواسط اناتولی تا شرقی‌ترین نقاط ایران وجود داشت؛ و بسیاری از کسانی که ما به نام صوفی می‌شناسیم در چنین ظرفی پا به عرصهٔ اجتماعی نهادند و برای خودشان دستگاه شبه سلطنتی ساختند. تقدسی که ترکان حاکم به اینها می‌دادند - خواهی نخواهی - نوعی تبلیغ در میان عوام مردم نیز برای اینها ایجاد می‌کرد، و عقیده به مقدس بودن و رازگشا و برآورندهٔ نیازها بودن اینها در میان عوام ترویج می‌شد؛ چنان که همین صوفی خراسانی معاصر تشکیل سلطنت اوغوزهای سلجوقی و تبلیغ‌گر مشروعیت آنها در زمان خودش تا پایهٔ انبیای بزرگ قوم سامی ارتقای مقام یافت. نمونه‌های این ارتقای مقام را می‌توان در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید» دید.

این‌گونه بود که در زمان حاکمیت ترکان بر ایران دهها دستگاه ریز و درشت تصوف بیرون آمد و تا پایان دوران مغولان در سراسر خاورمیانه پراکنده شد.

خاورشناسان که از حقیقت روند شکل‌گیری دستگاه صوفیان دوران سلجوقیان و مغولان آگاهی درستی نداشته‌اند جریان تصوف خانقاهی را برخاسته از فرهنگ ایرانی پنداشته‌اند؛ حال آن‌که تصوف نه تنها از فرهنگ ایرانی برخاسته بل که با روحیه و فرهنگ سنتی ایرانیان در تعارض هم بوده است؛ همان‌گونه که با دین اسلام نیز در تعارض است؛ زیرا از نظر عقیدهٔ اسلام سلفی، همهٔ شیوخ صوفیه و مریدانشان مشرک شمرده می‌شوند و پیرپرستی و گنبدپرستی و نیازخواهی از مردگان و قبرها در عقاید اسلامی از جلوه‌های «شُرکِ جلی» (شُرکِ آشکار) شمرده می‌شود.

تلاشهای رقابت‌آمیزی که دستگاههای فقیه‌پان در زمان حاکمیت ترکان به‌خاطر حفظ امتیازهای اقتصادی‌شان برای مقابله با سربرآوردن دستگاههای صوفیان به‌کار می‌بردند، به‌سبب چتر حمایتی که حاکمان ترک بر سر صوفیان افراشته بودند به‌جائی نرسید، و سرانجام به‌مقابلهٔ دستگاه فقاقت با دستگاه تصوف کشانده شد که صوفیان در آن برنده شدند، و داستان درازی به‌نام داستان «تقابل شریعت و طریقت» دارد که در حقیقتش ستیز قدرت ملا و صوفی است؛ زیرا هرکدام از این دو طرف می‌کوشیدند که عوام بیشتری را به‌سوی خودشان جلب کنند و درآمدهای بیشتری را از زکات و خیرات و صدقاتی که عوام می‌پرداختند کسب کنند.

کسانی از پژوهش‌گران تاریخ تصوف که تقابل شریعت و طریقت در دوران حاکمیت ترکان بر خاورمیانه را تقابل عرفان انسان‌گرا و آزاداندیش و عدالت‌محور ایرانی با اسلام عربی پنداشته‌اند از حقیقت روند تشکیل تصوف خانقاهی اطلاعی ندارند؛ عرفان ایرانی را به‌درستی نشناخته‌اند؛ تصوف پیرپرست را با عرفان ایرانی یکی پنداشته‌اند؛ و ندانسته‌اند که عرفان ایرانی درعین حالی که به‌گوهر انسانی به‌عنوان «مختارِ مطلق» تقدس می‌داد، ولی هر تقدسی به‌مفهوم که صوفیان ترویج کردند برای هر انسانی در هر زمان و مکانی را نفی می‌کرد. این مطالعه‌گران به‌دلیل همین

عدم درک درست از عرفان و تصوف بوده که در تألیفاتشان عرفان و تصوف را یکی پنداشته و در هم آمیخته‌اند. به دلیل همین خلط و اشتباه بوده که نتوانسته‌اند جریان «رندی» را بشناسند؛ و می‌بینیم که در تألیفاتشان از بررسی جریان «رندی» - که جریانی برآمده از عرفان بوده - عاجز مانده‌اند و رندان را نیز صوفی پنداشته‌اند.

سدهٔ هفتم هجری که با خزش گستردهٔ جماعات ترک به همراه یورش مغولان به درون ایران و اناتولی آغاز شده بود دوران عروج کار و بار صوفیان بود؛ و بسیار کسان که جویای نام و نان بودند رو به صوفی‌گری می‌آوردند و دستگاهی به‌راه می‌انداختند و به‌نان و نوا می‌رسیدند. صوفیان در سایهٔ حمایت ترکان حاکم بر ایران خانقاههایی در همه‌جا دائر کردند که مریدان را در آنها گرد می‌آوردند.^۱ خانقاهها در این دوران جای معابد کهن اقوام سامی خاورمیانه و مراکز مقدس ترکان نیاپرست را گرفته بودند. شیخ هرکدام از این خانقاهها که لقب «ولّی الله» (نمایندهٔ تام‌الإختیار الله) بر خودش نهاده بود، یک نیمه‌خدا شبیه شاه‌خدایان کهن دنیای سامیان باستان بود، که ادعا می‌کرد در خلقت و هستی دخل و تصرف دارد و تیراز کمان دررفته به فرمان او از هوا به کمان بازمی‌آید:

اولیا دارند قدرت از اله تیرِ جسته بازگردانند ز راه

به سبب جلال و شکوهی که شیوخ صوفیه با حمایت مالی حاکمان ترک به صورت خانقاه برای خودشان ساخته بودند، ساده‌دلان مسلمان خانقاه‌نشینان را خداپرستانی عبادت‌گزار می‌پنداشتند، و در اثر تلقینهای خود صوفیان پرمدعا گمان می‌کردند که آنها دستی در کائنات دارند و اگر

۱- خانقاه از لفظ پارسی «خوان‌گاه» آمده است یعنی سفره‌خانهٔ خیراتی. این یک رسم کهن ایرانی بوده که زمانی مانویان و زمانی مزدکیان گرفتند، و بعدها صوفیان آن را از شکل اصلیش که خدمت به بی‌نویان بود بیرون بردند و تبدیل به دستگاه شبه سلطنتی خودشان کردند.

محببتشان را جلب کنند سعادت نصیبشان می‌شود؛ و بر همین گمان نذر و نیازشان را به شکل هدایای نقدی و جنسی به خانقاهها تحویل می‌دادند و برآورده شدن امیدهاشان را از شیوخ خانقاهها می‌طلبیدند. از این جهت، هر خانقاه همواره دارای ثروت‌های کلانی بود. بسیاری از زمین‌داران ترک که املاکشان چیزی جز زمینهای مصادره‌شدهٔ کشاورزان ایرانی نبود زمینهای وقف خانقاهها می‌کردند و کشاورزانی که روی این زمینها کار می‌کردند عملاً در خدمت خانقاه قرار می‌گرفتند و حالت بردگان شیوخ تصوف را می‌یافتند و بخش عمدهٔ درآمدهاشان به خانقاه تحویل می‌شد. این‌گونه، هر کدام از شیوخ خانقاهها یک فئودال به‌تمام معنی و در زمرهٔ ملاکین بزرگ و ثروتمندان طراز اول بود و صدها مرید شبه‌برده داشت و با استفاده از حمایت ترکان حاکم از عوام اوها م‌پرست شده بهره‌کشی می‌کرد.

خانقاه در سدهٔ ششم و هفتم هجری مرکز بی‌کارگی و تنبل‌پروری بود، همواره شمار بسیاری مرید بی‌کاره در آن گرد آمده بودند، درآمدهای انبوهی به سوی خانقاه روان بود که هزینهٔ زندگی این بیکارگان می‌شد. کار اینها در خانقاه آن بود که روز و شب عبادت و ذکر و تسبیح می‌کردند، و شبها پس از آن که حلواخوری می‌کردند تا پاسی از شب گذشته مشغول سماع و رقص می‌شدند و خوش می‌گذراندند.

سماع در لغت به معنای شنیدن است، و در تصوف مفهوم خاصی دارد که می‌توان آن را «شادزیستی» معنا کرد. این شادزیستی اساساً از آن رندان بود که بعدها به نوعی وارد جریان صوفیه شده بود. یک شاخه از صوفیان عقیده داشتند که وقتی انسان در ذکر خدا مُسْتَعْرِق می‌شود روحش به معبود می‌پیوندد و حالتی از وجد و سرور به او دست می‌دهد و او را به مستی و رقص و پای‌کوبی و غزل‌خوانی وامی‌دارد. این طریقت را صوفیانی اِتِّخَاذ کرده بودند که پس از طی مراحل از زهد خشک و محرومیت چشی ناشی از روزه‌داری و شب‌زنده‌داری و نماز‌گزاری و عبادت‌های خسته‌کننده به یک‌باره

متوجه بی‌خاصیت بودن راه خود می‌شدند و از آن راه برمی‌گشتند و شیوه شادزیستی و بی‌توجهی به زهد شرعی را درپیش گرفته و به «رندی» رسیده بودند. برخی صوفیان که اهل دنیا و خوشی و کام‌گیری از نعمتهای دنیایی بودند از همه آنچه که مربوط به رندی بود رقص و سماع را گرفتند و وارد خانقاهها کردند؛ ولی شیوه زندگی نزد آنها خلاف شیوه رندان بود؛ زیرا رندان در خدمت سعادت انسانها و بالا بردن معرفت بشری بودند، و صوفیان در کار بهره‌کشی بی‌رحمانه از انسانهای فریب‌خورده و آماده مال دادن به آنها بودند.

رند کسی بود که می‌گفت باید آزاده و شاد زیست و برای آزادگی و شادی همه انسانها کوشید. این جریان فکری که نمودش در تألیفات «اخوان الصفا» و سروده‌های خیام و عراقی و حافظ و دیوان شمس و نوشته‌های سهروردی دیده می‌شود ریشه در فرهنگ باستانی ایران دارد و داستانش دراز است.

مولوی (جلال‌الدین بلخی) پس از ملاقات با یکی از رندان که ما او را به نام «شمس تبریزی» می‌شناسیم (مردی مجهول الهویه که ما درباره‌اش هیچ نمی‌دانیم جز چندتا افسانه) به شادزیستی روی آورد، و با مریدانش در خانقاه به آواز دف و نای غزل می‌خواند و دست‌افشانی و پایکوبی می‌کرد. غزلهای دیوان مولوی که نام شمس را بر سر دارد تولید این دوره از زندگی مولوی است. او در مثنوی (دفتر ۴) در وصف سماع چنین گفته است:

بانگ‌گردشهای چرخست این که خلق	می‌سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآثار بهشت	نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای عالم بوده ایم	در بهشت آن لحنها بشنیده ایم
گرچه برما ریخت ز آب و گل شکی	یادمان مانده از آنها چیزکی
پس غذای عاشقان آمد سماع	کاندر او باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر	بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

مولوی در اینجا تصریح دارد که موسیقی و سرود انسان را به‌یاد نظم موجود در کل طبیعت و به‌یاد لذات بهشتی می‌اندازد و او را در شعف و شور برده به‌رقص و جنبش و چرخیدن درمی‌آورد و با کل طبیعت پیوند می‌دهد. این عقیده خاصِ رندانِ ایرانی بوده و ریشه‌ئی ژرف در فرهنگ باستانی ایران دارد که اساسش را شادزیستی و شادکردنِ انسانها تشکیل می‌داده (در دوران هخامنشی برخی از اندیشمندانِ یونانی نیز کوشیدند که آن‌را در میان یونانیان ترویج کنند). این عقیدهٔ شادزیستی از راه شمس به مولوی سرایت کرده بوده ولی مولوی در اواخر عمرش آن‌را رها کرد، و داستانش دراز است. سرگردانی مولوی در میان عرفان ایرانی و فقهات موروثی و تصوف سدهٔ هفتم هجری در دفترهای مثنوی معنوی به‌گونهٔ بسیار روشنی تجلی یافته و مولانای مثنوی را سه شخصیتی کرده است.

به‌درستی معلوم نیست که سماع از چه وقت وارد رسوم صوفیان شد. آنچه مُحَقِّق است آن‌که در سدهٔ هفتم هجری سماع در خانقاههای ایران و اناتولی رواج داشته است.

سماع اگر برای صوفیانی که اندکی به عرفانِ «حَلَّاجی» و «بایزیدی» نزدیک شده بودند نوعی مراسم روحانی پنداشته می‌شد، برای صوفیانی که برای کسب قدرت و ثروت و جاه و نام خانقاه برپا کرده بودند، وسیله‌ئی برای جذب جوانان بی‌کاره و جویای بهشت به سلک مریدان خانقاه بود تا به این وسیله بر تعداد مریدان و اهمیتِ خانقاه بیفزایند. داستان یک مورد از سماع که در مثنوی مولوی آمده است را در اینجا بازمی‌نویسم:

صوفی‌ئی در خانقاه از ره رسید	مَرگَبَش را بُرد و در آخُر کشید
آبکش داد و علف از دست خویش	نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش
صوفیان بی‌چیز بودند و فقیر	کَادَ فِقْرَآن یَکُن کَفِرًا یُبیر
هم در آن دم آن خرک بفروختند	لوت آوردند و شمع افروختند
ولوله افتاد اندر خانقه	که امشبان لوت و سماع است و شَرِه

خسته بود، و دید آن اقبال و ناز نردِ خدمتهای خوش می ساختند گر طرب امشب نخواهم کرد، کی؟ خانقه تا سقف شد پر دود و گرد گه به سجده صُفّه را می روفتند زاشتیاق و وجدشان آشوفتن زین سبب صوفی بُود بسیار خوار - مطرب آغازید یک ضرب گران زاین حراره جمله را همباز کرد کف زنان خررفت و خررفت ای پسر «خر برفت» آغاز کرد اندر حنین صبح گشت و جمله گفتند الوداع گرد از رخت آن مسافر برفشاند رفت در آخر، ولی خر را نیافت گفت خادم ریش بین جنگی بخواست من تو را بر خر موکل کرده ام» حمله آوردند و بودم بیم جان» اندر اندازی و جوئی ز آن نشان! - قاصد خون من مسکین شدند که خرت را می برند ای بی نوا! این قضا خود از تو آمد بر سرم» تا تو را واقف کنم از کارها از دگر گویندگان با ذوق تر زاین قضا راضیست مردی عارفست مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

آن مسافر نیز از راه دراز صوفیانش یک به یک بنواختند گفت - چون میدید میلانشان به وی لوت خوردند و سماع آغاز کرد گاه دست افشان، قدم می کوفتند دود مطبخ گرد آن پا کوفتن - دیر یابد صوفی از روزگار چون سماع آمد ز اول تا کران «خر برفت و خر برفت» آغاز کرد زاین حراره پای کویان تا سحر از ره تقلید، آن صوفی همین چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع خانقه خالی شد و صوفی بماند تا رسد در هم رهان او می شتافت خادم آمد گفت صوفی خر کجاست گفت: «من خر را به تو بسپرده ام گفت: من مغلوب بودم، صوفیان - تو جگر بندی میان گربکان گفت: «گیرم گز تو جیرا بستند تو نیائی و نگوئی مر مرا من که را گیرم که را قاضی برم؟ گفت: والله آمدم من بارها تو همی گفتی که خر رفت ای پسر باز می گشتم که او خود واقفست گفت: آن را جمله میگفتند خوش

مر مرا تقلیدشان برباد داد که دو صد لعنت به این تقلید باد
حافظ شیرازی در تمسخر به سماع صوفیان خانقاهی چنین گفته است:
چون صوفیان به حالتِ رقص اند مقتدا

ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم

صوفیان به هر طریقت و نحله و مذهبی که بودند از عقائد «جبریه» پیروی می‌کردند. جبریه یک نحلهٔ مذهبی بودند که در دوران اموی پدیدار شدند، و عقیده داشتند که هر کس هر کاری انجام می‌دهد به ارادهٔ الله است و انسان هیچ اراده‌ئی از خود ندارد؛ لذا هر کس نیک یا بد می‌کند همه از الله است و انسان حق ندارد که دربارهٔ نیک و بد بودن کردار انسانها نظر بدهد و حکام ستم‌گر را به خاطر ستمهایی که انجام می‌دهند تکفیر کند؛ بل که بندهٔ خدا باید به هر حال به آنچه پیش می‌آید راضی و قانع باشد. صوفیان این عقیده را انتشار می‌دادند که هر حادثه و واقعه‌ئی که در زندگی فردی و اجتماعی رخ می‌دهد جلوه‌ئی از عنایات الهی است که معشوق واقعی انسانهای خداپرست است؛ و می‌گفتند که معشوق چه لطف کند و چه قهر ورزد هر دو پسندیده است، و هر چه بر سر انسان آید از حبیب است و بی‌مشیت او هیچ پیشامدی اتفاق نخواهد افتاد؛ و به عوام تلقین می‌کردند که خوشی و درد هر دو باید به یک‌سان مورد قبول بنده باشد و از خدا بداند و به هنگام دردها خودش را تسلیم ارادهٔ خدا کند و دم نزند:

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسند
در ضرورت تسلیم محض در برابر ارادهٔ خدا، برخی از صوفیان تا جائی پیش رفتند که معتقد شدند اگر انسان ببیند که جمعی از مردم در کشتی نشسته در حال غرق شدن‌اند، نباید که در قبال مشیت خدایی فضولی کند و برای نجات آنها دست به کاری زند؛ بل که بهتر است که هر پیشامدی را به خواست و ارادهٔ خدا محول سازد. این جنبه از عقیدهٔ صوفیه در دفتر سوم مثنوی مولوی این‌گونه بیان شده است:

عاشقی صاحب کرامت خواجه‌ئی
 شب‌روان را گشته زوروشن روان
 کم دوروز اندر دهی انداختی
 عشقِ آن مسکن کند در من فروز
 چشم اندر شاهباز او همچو باز
 تا ببینم در بشر انوارِ یار
 بود بی‌گه گشته روز و وقت شام
 اندر آن ساحل، شتابیدم به آن
 بر شده خوش تا عنان آسمان
 موج حیرت عقل را از سر گذشت
 می‌شکافد نور او جیبِ فلک
 مستی و حیرانی من زفت شد
 که نیاید بر زبان و گفتِ ما
 تا چه چیز است از نشانِ کبریا
 تا بیفتادم ز تعجیل و شتاب
 اوفتادم بر سر خاکِ زمین
 در روش گوئی نه سر نه پا استم
 نورشان می‌شد به سقف لاژورد
 چشم از سبزی ایشان نیک‌بخت
 سدره چه بود از خلا بیرون شده
 من چه‌سان می‌گشتم از حیرت همی
 صف کشیده یک جماعت کرده‌ساز
 دیگران اندر پی او در قیام
 از درختان بس شگفتم می‌نمود
 جمله در قعده پی یزدان فرد

آن دَقوقی داشت خوش دیباجه‌ئی
 بر زمین می‌شد چومه بر آسمان
 در مقامی مسکنی کم ساختی
 گفت: در یک خانه گر باشم دوروز
 روز اندر سیر بُد، شب در نماز
 گفت: روزی می‌شدم مشتاق‌وار
 چون رسیدم سوی یک ساحل به گام
 هفت شمع از دور دیدم ناگهان
 نور شعله‌ هر یکی شمعی از آن
 خیره گشتم، خیرگی هم خیره گشت
 باز می‌دیدم که می‌شد هفت، یک
 باز آن یک، بار دیگر هفت شد
 اتصالاتی میان شمعها
 بیشتر رفتم دوان کآن شمعها
 میشدم بی‌خویش و مدهوش و خراب
 ساعتی بی‌هوش و بی‌عقل اندر این
 باز، واهوش آمدم برخاستم
 هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
 باز هر یک مرد شد شکل درخت
 هر درختی شاخ بر سدره زده
 هفت می‌شد، فرد می‌شد هر دمی
 بعد از آن دیدم درختان در نماز
 یک درخت از پیش، مانند امام
 آن قیام و آن رکوع و آن سجود
 بعدِ دیری گشت آنها هفت مرد

چشم مالیدم که آن هفت ارسلان چون به نزدیکی رسیدم من ز راه قوم گفتندم جوابِ آن: «سلام گفتم آخر چون مرا بشناختند؟! بعد از آن گفتند: «ما را آرزو است پیش در شد آن دقوقی در نماز ناگهان چشمش سوی دریا افتاد در میان موج دید او کشتی‌ئی هم شب و هم ابرو هم موج عظیم اهل کشتی از مهابت کاسته در دعا ایشان و در زاری و آه چون دقوقی آن قیامت را بدید گفت: «یارب منگر اندر فعلشان خوش سلامتشان به ساحل باز بر اشک میرفت از دو چشمش و آن دعا تا رهید آن کشتی و آمد به کام پُچپُچی افتادشان با همدگر گفت هریک من نکرده‌ام کنون گفت: «مانا این امام ما ز درد او فضولی بوده است، از انقباض چون نگه کردم ز پس تا بنگرم یک از ایشان را ندیدم در مقام این دقوقی که نامش «شیخ دَقَّاق» بوده ادعاهای این چنینی بسیار می‌کرده، و با چنین ادعاهای گزافی بوده که بر شمارِ مریدانش می‌افزوده است. مجموعهٔ بزرگی از ادعاهای گزاف و خیال‌بافانه که نشانهٔ توهم‌گرایی

تا کیان‌اند و چه دارند از جهان کردم ایشان را سلام از انتباه ای دقوقی مفخر تاج کرام» پیش از این بر من نظر ننداختند اقتدا کردن به توای پاک دوست» قوم همچون اطلس آمد او طراز که شنید از سوی دریا «داد! داد!» در قضا و در بلا و زشتی‌ئی این سه تاریکی و از غرقابه بیم نعره و و اوایلها برداشته بر فلک زایشان شده دود سیاه رحم او جوشید و اشک او دوید دستشان گیرای شه نیکو نشان ای رسیده دست تو در بحر و بر» بی خود از وی می برآمد تا سما شد نماز آن جماعت هم تمام کاین فضولی کیست از ما ای پدر؟ این دعا، نی از برون نی از درون» بوالفضولانه مناجاتی بکرد کرد بر مختار مطلق اعتراض» که چه می‌گویند آن اهل کرم رفته بودند از مقام خود تمام

شدید صوفیان و خوش باوریِ مریدانشان است را می‌توان در همهٔ تألیفات صوفیان دید. ابن عربی که خودش را «خاتم الأولیاء» نامیده و گفته که محمد خاتم الانبیاء شده و من خاتم الأولیاء شده‌ام و سرآمد همهٔ اولیای جهان استم، در میان صوفیانِ اوائلِ سدهٔ هفتم هجری در این زمینه جایگاه برجسته‌ئی دارد. کسی که کتابهای «الفتوحات المکیه» و «فصوص الحکم» (دو تألیفِ ابن عربی) را خوانده باشد متوجه شده است که ابن عربی دربارهٔ خودش چه لافهای گزافی زده و چه ادعاهای مالیخولیایی‌ئی کرده است. او از دیدارهایی که با «خِضِر» داشته (خضر به‌دیدارِ او آمده بوده) سخن گفته است؛ ادعا کرده که سورهٔ یاسین به‌مانندِ یک جوانِ زیبارویی به‌نزدش آمده و بیماریِ خطرناکی که در بدنش بوده را از تنش بیرون کرده و تارانده است؛ ادعا کرده که به‌ملاً اَعْلَى برده شده و عیسا و محمد را دیده که در حضور خدا بر تختهایی نشسته بوده‌اند و تختی نیز به‌او داده شده است (او نیز همپایهٔ عیسا و محمد شده است) و خدا در آنجا با اشاره با او سخن گفته است؛ ادعا کرده که در رؤیا دیده که دیوارِ کعبه نقصی داشته و در کنار حجرِ الأسودش جای دوتا خشتِ خالی بوده و او خودش را دیده که در جای آن دوتا خشت نشسته و دیوارِ کعبه را تکمیل کرده است؛ ادعا کرده که یک‌بار به‌شکار گوره‌خر رفته بوده و گوره‌خری از رمه جدا شده و به‌نزدِ او آمده و ایستاده است تا او شکار اش کند، و او گوره‌خر را به‌حال خودش وانهاده است تا برمه برگردد.

ابن عربی ادعا کرده که نزد هیچ عالمی علم نه‌آموخته و کتابی نخوانده بوده است، و این چیزها که می‌داند و می‌گوید و می‌نویسد همه الهامِ خدایی است که بر او نازل می‌شود، و او اینها که نوشته را از پیشِ خودش نه‌آورده است.

او ادعا کرده که ترتیبِ ابواب و فصولِ کتابش الفتوحات المکیه را به همان‌گونه انجام داده که خدا برایش تعیین کرده بوده است، و خودش دلش

می‌خواسته که فلان باب و فلان فصل در فلان جای کتاب باشد (اینها را نام برده است) ولی از همان ترتیبی پیروی کرده که خدا برایش مقرر کرده بوده است، و گفته «ما نظر و عقل خودمان را در این موضوع دخالت نداده‌ایم»؛ همان‌گونه که پیامبر در ترتیب قرار گرفتن آیات قرآن از همان ترتیبی پیروی کرده که خدا برایش مقرر کرده بوده است.^۱

و درباره کتابش فصوص الحکم ادعا کرده که متن کامل آن را پیامبر در سال ۶۲۷ هجری در رؤیا به او داده و به او گفته که این نامش «فُصوص الحِکَم» است برای مردم ببر (یعنی کتاب را خدا نوشته و بر دست پیامبر برای او فرستاده است)، سپس او متن آن را بی‌هیچ کم و کاست و بی‌هیچ دست‌کاری‌ئی بازنوشته، یعنی آن متن که پیامبر به او داده بوده را کامل و تام و تمام و بنابر همان فصل‌بندی‌هایی که در آن بوده به صورت این کتاب کنونی درآورده است.^۲

اینها فقط چند نمونه از ادعاهای گزاف ابن عربی درباره خودش بود. او در نوشته‌هایش درباره خودش ادعاهائی کرده است که آدم را از این همه گزافه‌گوییها به‌شگفت وامی‌دارد (به‌گفته عوام، کله آدم عاقل سوت می‌کشد). همین ادعاها بود که سبب شد ترکان خرافه‌باورِ اوغوزِ حاکم شده بر اناطولی مریدان او شوند و امکانات بسیار در اختیارش نهند تا او واسطه میان آنها و خدا باشد، و خدا به برکت دعای او بر قدرت و شوکت و عزت آنها افزوده سازد.

برای آن که بدانیم ابن عربی - این شیخ الشیوخ صوفیان - درباره مردم غیر خودی و پیروان ادیان دیگر چه‌گونه می‌اندیشیده است، بخشی از متن یک فتوانامه که او در سال ۶۰۹ هجری (در آستانه ۶۰ سالگی عمرش) برای

۱. برای این ادعا، بنگر: الفتوحات المکیه، ۲/ ۱۸۱.

۲. برای تفصیل داستان این کتاب، بنگر: فصوص الحِکَم، ۴۷-۵۶.

کیکاووس سلجوقی - شاه قونیه و بخش عمده اناتولی - نوشته، و خودش متن آن را با عنوان «الوصية الدينية والنصيحة السياسية الإلهية» در کتاب «الفتوحات المكية» آورده است،^۱ را در اینجا بازنویسی می‌کنم.

او این پادشاه را نائب خدا و سایه خدا در جهان نامیده که خدا او را به عنوان نائب خویش منصوب کرده است؛ و به او توصیه می‌کند که در این سرزمینهای مسیحی نشین اناتولی که به تسخیر او درآمده است (آبادیهای اشغال شده توسط ترکان) مردمی می‌زیند (مسیحیان بومی) که به اسلام عقیده ندارند، ناقوس می‌نوازند، تظاهر به شرک می‌کنند، و بر پادشاه واجب است که درباره آنها احکام زیر را اجرا کند:

- در آبادیهاشان کلیسا و دیر و صومعه نسازند، و هر چه از اینها که اکنون هست اگر خراب شود بازسازی نکنند؛

- وقتی مسلمانی وارد کلیساشان شد مجاز باشد که سه روز بماند، و در این سه روز به او خوراک بدهند؛^(*)

- فرزندان آنها نباید که قرآن بیاموزند؛

- آنها نباید که باورهای شرک آلودشان را تبلیغ کنند؛

- آنها باید که وقتی در جمع باشند به مسلمین کرنش کنند، و در برابر مسلمانی که بر آنها وارد می‌شود به احترام برپا خیزند و بایستند تا مسلمان بنشینند؛

- نباید که رخت و کلاه و عمامه و پای افزار شبیه مسلمانان بپوشند؛

- نباید که نامهای شبیه نامهای مسلمین بر خودشان بگذارند؛

- نباید که سوار اسب شوند، و نباید که شمشیر یا هیچ‌گونه سلاحی

۱. الفتوحات المکیة، ۴/۶۰۴-۶۰۵.

(*) یعنی اگر جهادگران ترک وارد یک آبادی مسیحی نشین شدند که در اشغال ترکان است مجاز باشند که در کلیسا منزل کنند، و مردم آن آبادی مکلف اند که برای مدت سه روز خوراکشان را تهیه کنند و برایشان بفرستند.

- در اختیار داشته باشند؛
- نباید که خمر بفروشند؛
 - باید که موی جلو سرشان در بالای پیشانی‌شان را همواره بتراشند؛
 - باید که زَنار (نشانهٔ کافری) همواره به میان داشته باشند؛
 - نباید که در جاهائی که مسلمانان هستند صلیب بیرون آورند؛
 - نباید که مردگان‌شان را در گورستان مسلمین دفن کنند؛
 - نباید که در کلیساهاشان به آواز بلند بخوانند که آوازشان به گوشِ مسلمین برسد؛
 - نباید که مراسم شعانین (عیدِ مذهبی‌شان) را برگزار کنند؛
 - نباید که در تشییع جنازهٔ مردگان‌شان آوازشان را بلند کنند یا چراغ به‌همراه داشته باشند (مرده‌شان را در تاریکی شب و در سکوت کامل به گورستان‌شان ببرند و دفن کنند).
 - و اگر یکی از این شرطها را به‌زیر پا بگذارند عناد ورزیده‌اند و باید که کیفرهای سخت داده شوند.

گفتیم که صوفیانِ خانقاه‌دارِ دوران سلجوقیان و مغولان عقیدهٔ جبری داشتند. آنها بر اساس این عقیده که باید به دادهٔ خدا هرچه باشد رضا داد، و در برابر ارادهٔ خدا هیچ اعتراضی نباید کرد، حاکمیت سیاسی روز را هرچه بود مقبول می‌دانستند و اطاعت از دستگاه سلطه را به عوام تلقین می‌کردند. آنها معتقد بودند که «پادشاهی» یک جلوه از «خدایی» است و پادشاه مسلمانی که با دین خدا در ستیز نباشد هر عملی که انجام دهد عین عدل است؛ حتی اگر شاه برای ارضای امیال شهوانی خویش خون آدمهای بی‌گناه را بی‌هیچ بهانه‌ئی بریزد - چون که دستِ شاه دستِ خدا است - کاری خدایپسند کرده است و کسی حق ندارد که به او اعتراض کند.

این جنبه از عقیده صوفیان را مولوی در داستان عشق پادشاه به کنیزک بیان کرده است. در این داستان که در دفتر اول مثنوی آمده است، پادشاهی کنیزکی زیبارو می‌خرد و دل به او می‌بندد؛ ولی کنیزک که دلش به جای دیگر بند بوده است بیمار می‌شود. پادشاه طبیبان را می‌طلبد؛ تا سرانجام یک طبیبی متوجه می‌شود که دل کنیزک بیچاره در گرو عشقی است، و درد او درد عشق است. این طبیب نام و نشانی معشوق کنیزک را که یک زرگر اهل سمرقند است از زبان او بیرون می‌کشد؛ و پادشاه کس به سمرقند می‌فرستد و زرگر را به‌بهانه این که شاه به هنر او نیازمند است از سمرقند می‌آورد، و طبیب به امر شاه دواهایی به زرگر می‌نوشاند. زرگر بیچاره و از همه‌جا بی‌خبر در اثر این دواها بیمار می‌شود و اندک‌اندک در برابر کنیزک می‌پژمرد و رنگِ رویش می‌ریزد، و پیش از آن که بمیرد علاقه به او از دل کنیزک بیرون می‌رود، و کنیزک سلامتیش را باز می‌یابد تا شهوتِ پادشاه ارضاء گردد.

این داستان را - که داستان تخیلی یک جنایتِ توجیه‌نشده توسط یک پادشاه هوس‌باز است - مولوی در پایانش چنین توجیه می‌کند که کاری که شاه کرد کاری درست بود؛ و هرچه کرد از روی حکمتی بود که خدا به او الهام کرده بود. زیرا شاه مثل خدا قادر مطلق است و جان می‌ستاند و جان می‌بخشد. و کسی که جان می‌بخشد هر که را بکشد کاری ناروا نکرده است:

آن که جان بخشد اگر بکشد روا است

نائب است و دستِ او دستِ خدا است^۱

۱ - البته مولوی در زمانی که زیر تأثیر عرفانِ شمس بوده گفته: «چرخ ار نگرود گردِ دل از بیخ و اصلش برگتم، گردون اگر دونی کند گردونِ گردون بشکنم.» و این عقیده‌ئی برخاسته از عرفان ایرانی است که با عقاید صوفیه در تضاد کامل است. حافظ نیز این بینش عارفان ایرانی را چنین بیان کرده است: «بیا تا گل

نتیجهٔ طبیعی عقیدهٔ جبری‌گری صوفیان که نیک و بد را جلوهٔ لطف خدا می‌دانستند و هردو حالت را با «عنایت معشوق به عاشق» تعبیر می‌کردند، تأیید مطلق وضع موجود سیاسی بود. این عقیده به حاکمیت مغول مشروعیت می‌بخشید و ستمهای مغولان را توجیه می‌کرد، و جامعه را به بی‌مبالاتی نسبت به سرنوشت خویش سوق می‌داد. از میان این همه نوشته که از صوفیان سدهٔ هفتم هجری در دست است در هیچ جا سخنی از ستمهای مغولان و ویرانی‌هایی که در یورش‌هایشان به بار آوردند نرفته است؛ انگاری که مغولان را خدا فرستاده بوده است تا بندگان او را تنبیه کنند.

سخنانی که از زبان صوفی‌ئی عرب‌تبار از قبیلهٔ کِنده به نام محمد ابن اَسَلَم طوسی آورده‌اند تفسیری از بی‌توجهی صوفیان به مشکلات مردم دنیا را به دست می‌دهد، و به ما می‌نمایاند که صوفی همه‌اش در فکر خودش و آرامش خودش بوده و فقط گلیم خودش را از آب بیرون می‌کشیده است؛ و برایش مهم نبوده که ستم‌گران روز چه ستم‌هایی به مردم زیر ستم می‌کنند:

مرا به مردم چه کار! من وقتی در پشتِ پدرم بودم تنها بودم؛ وقتی در شکم مادرم بودم تنها بودم؛ تنها به دنیا آمدم؛ تنها از دنیا خواهم رفت؛ تنها در قبر خواهم خفت، و وقتی منکر و نکیر بر سرم آیند کسی با من نخواهد بود؛ در قیامت به تنهایی مورد بازخواست قرار

برافشانیم و می در ساغر اندازیم/ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.» و «سِرِّ خدا که در تُتَقِ غِیْبِ مَزْرُوی است/ مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم.» و «او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود/ کام بستانم از او یا داد بستاند ز من.» حافظ در مواردی که از جبر سخن می‌گوید کنایه‌ئی نیش‌دار به صوفیان می‌زند. بارزترین وجوه تفاوت عرفان ایرانی با تصوف خانقاهی همین باور عارفان به آزادی انسان و تسلیم‌ناپذیری در برابر ارادهٔ جبری مافوق است حتی اگر ارادهٔ آسمان باشد؛ در حالی که صوفیان تسلیم محض ارادهٔ مافوق‌اند حتی اگر آن اراده از آن حاکمان ستم‌گر مغول بوده باشد.

خواهم گرفت؛ اگر اهل بهشت باشم خودم به بهشت خواهم رفت و اگر اهل دوزخ باشم نیز خودم به دوزخ خواهم رفت. پس مرا با مردم چه کار!

هم حکمرانان مغول بنا بر خرافات خودشان برای شیوخ خانقاهها تقدس قائل بودند؛ و هم گسترش افکار صوفیانه موجب تحکیم پایه‌های قدرت مغولان می‌شد. حکمرانان مغول برای آن که ارادتشان را به شیوخ نیرومند و پرمیرید خانقاهها نشان دهند مساعدتها و نذورات مالی و موقوفه‌های پردرآمدی که عموماً املاک و اموال مصادره‌ی ایرانیان زیر ستم بود را در اختیار خانقاهها قرار می‌دادند. به همین سبب هر کدام از شیوخ خانقاه‌دار همانند یک شاه پر قدرت و ثروتمند بود و بر خیل مریدان خانقاهش که در همه جا به هزاران و ده‌ها هزار پراکنده بودند و نذورات و صدقاتشان را برای خانقاه او می‌فرستادند شاهی می‌کرد.

شیخ صفی الدین اردبیلی که نوادگانش بعدها رهبر قزل‌باشان صفوی شدند یکی از چنین صوفیان خانقاه‌دار بود.

منشأ قزل باشان و عقاید آنها

شیخ صفی الدین اردبیلی

لقب صفویه از نام صفی الدین گرفته شده است. صفی الدین در سال ۶۳۱خ در یک خانواده نسبتاً مرفه دارای اشرافیت روستایی در کلخوران از توابع اردبیل به دنیا آمد. نام صفی الدین معلوم می‌دارد که در خانواده اش مقام اشرافیت دینی موروثی وجود داشته؛ زیرا چنین نامهای پرطمطراقی را اشراف دارای مقامهای دینی به پسرانشان می‌دادند.

بر سر تبار و نژاد صفی الدین در میان پژوهش‌گران تاریخ صفوی اختلاف هست. کسانی به علت آن که صفت یکی از نیاکان او «زرین‌کلاه» بوده او را از تبار ایرانی پنداشته‌اند؛ و غفلت ورزیده‌اند که خود صفت زرین‌کلاه نشانی از اشرافیت دینی می‌دهد. تلاشی که سید احمد کسروی برای اثبات ایرانی‌تبار بودن شیخ صفی الدین اردبیلی انجام داده است با داده‌های تاریخی همخوانی ندارد. در آذربایجان دوران مغولان جماعت بزرگی از عربهای پارسی‌زبان شده وجود داشته‌اند. پیشینه اسکان قبایل عرب در آذربایجان به اواخر خلافت عثمان و دوران خلافت امام علی برمی‌گردد. عربها دو پادگان شهر در آذربایجان دایر کردند، یکی مراغه^۱ و دیگری اردبیل؛ و دهها هزار خانوار عرب در این دو شهر جاگیر شدند. اشعث ابن قیس کندی (پدرزن امام حسن) که در اواخر خلافت عثمان و دوران خلافت امام علی حاکمیت آذربایجان را داشت جماعات بزرگی از قبیله خودش و دیگر قبایل یمنی به آذربایجان کوچاند. جماعتی از

۱- مراغه یک نام خالصاً عربی است به معنای «گرده‌گاه ستوران» یعنی زمینی گلین که ستوران برای استراحت در آن غلت می‌زنند.

عربهای بنی شیبان نیز در دهه‌های بعدی به آذربایجان رفتند. تصفیه‌هایی که در انقلاب ابو مسلم خراسانی در بخش بزرگی از ایران از عربها شد شامل آذربایجان نگردید، و کلیهٔ عربهایی که به آذربایجان آمده بودند همچنان در آذربایجان ماندگار شدند.

همهٔ عربهای آذربایجان تا سدهٔ سوم هجری پارسی‌زبان و ایرانی شده بودند.^۱ در سدهٔ هفتم هجری مذهب پیشینهٔ مردم آذربایجان مذهب شافعی بود. صفی الدین مذهب شافعی را از خانواده‌اش به ارث برده بود. در آذربایجان شیعهٔ اثنا عشری وجود نداشت. جماعتی از دیلمیهای شیعهٔ زیدی نیز در آذربایجان می‌زیستند که در پایان سدهٔ سوم و اوایل سدهٔ چهارم هجری به آذربایجان رفته بودند و در آینده آذربایجانی شده بودند. ترکان قره قویونلو نیز وقتی در سدهٔ هفتم هجری در جریان خزش بزرگ جماعات ترک به درون ایران در پایان مسیر مهاجرتشان از بیابانهای مغولستان به شمال رود ارس (آذربایجان شمالی) رسیده جاگیر شده سپس مسلمان شدند مذهب شیعیان زیدی گرفتند.

صفی الدین در کودکی به تحصیل پرداخته با قرآن و سنت و مقدمات علوم دینی آشنا شد. او که از سنین نوجوانی هوای شیخ شدن و مریدپرور شدن در سر داشت نزد یکی از خانقاه‌داران به نام شیخ فرج اردبیلی مرید شد و مقدمات مریدپروری را فراگرفت. سپس به هوای وصول به آنچه که

۱- محمد ابن بعیث شیبانی که رئیس طوایف بنی بکر در آذربایجان بود در آغاز سدهٔ سوم هجری از سخن‌وران پارسی‌سُرا و عربی‌سُرا بود، و شعرهای بسیاری به پارسی سروده بود که در عراق شهرت داشت. طبری از زبان یکی از مردم آذربایجان نوشته که «جماعتی از بزرگان مراغه سروده‌های پارسی ابن بعیث را برایم خواندند و دربارهٔ ادب و شجاعتش سخن می‌گفتند» [تاریخ طبری، ۵/ ۳۰۳]. مسکویه نوشته که محمد ابن بعیث سروده‌های زیبایی در عربی و فارسی دارد [تجارب الامم، ۱۱۰].

«مقامات» می‌نامیدند و برای کسب نام و آوازه و به‌راه‌افکندن دست‌گاهِ صوفیانه یک‌چند در کوه سبلان به‌اعتکاف نشست. چون در اینجا آوازه‌ئی حاصل نکرد آذربایجان را رها کرده به‌شیراز رفت و در خانقاه شیخ ابو‌عبدالله خفیف ماندگار شد تا به «سیر و سلوک» پرداخته به‌مقام برسد.^۱ نیز، مدتی در شیراز به‌خدمت یک صوفی پرآوازهٔ دیگر به‌نام میر عبدالله پارسی درآمد. در این خانقاه‌ها بود که او با فنون مریدپروری آشنا شد.

او پس از طی برخی مراحلِ موسوم به «سیر و سلوک» به‌اردبیل برگشت؛ ولی متوجه شد که هنوز نمی‌تواند با شیخ‌های باسابقه‌تر از خودش رقابت کرده برای خودش دستگاه دائر کند و مرید به‌دست آورد. لذا در سال ۶۵۵خ به‌گیلان رفت و در روستای هلیه‌کران گیلان در زاویهٔ شیخ زاهد گیلانی معتکف شد. شیخ زاهد که موردِ عنایت و حمایت غازان خان مغول بود و به‌سبب برخورداری از بذل و بخشش‌های او ضرورت تسلیم شدنِ ایرانیان به حاکمیت مغولان را تبلیغ می‌کرد، همچون صفی‌الدین از مردم آذربایجان - شاید خویشاوند صفی‌الدین - بود، و مریدان بسیاری در گیلان و مازندران و آذربایجان در میان ترکان و روستائیان ایرانی داشت.

صفی‌الدین به‌زودی توجه شیخ زاهد را به‌خود جلب کرد و توانست که به‌مقام مرید اول و نمایندهٔ ویژهٔ شیخ دست یابد. شیخ به‌سبب علاقه‌ئی که به‌صفی‌الدین یافته بود دخترش را به‌عقد نکاح او درآورد، او را خلیفهٔ خویش کرد، و گویا در اواخر عمرش وصیت کرد که صفی‌الدین جانشین او

۱. ابو‌عبدالله خفیف که در زمان خودش «شیخ المشایخ پارس» نامیده می‌شد در آخر زمستان سال ۳۶۰خ در سن بالای ۹۰ سالگی در شیراز درگذشته بود و طریقت او تا این زمان پابرجا بود. در آن زمان صوفیه شیوهٔ زهد و دنیاگریزی شبیه مانویان داشتند و طریقتشان به‌تأثیر از مانویت و مسیحیت زهدگرا و دنیاگریز شکل گرفته بود که داستان درازی دارد؛ و هنوز زمان درازی لازم بود تا تصوف پیرپرستِ خانقاهی پیدا شود.

شود. علت این وصیت معلوم نیست؛ و شاید خود شیخ صفی الدین پس از او این ادعا را کرده باشد.

شیخ زاهد در سال ۶۷۹خ درگذشت؛ و صفی الدین که از دیرباز برنامه‌های بلندپروازانه در سر داشت، بی‌درنگ به اردبیل رفت و به‌عنوان شیخ طریقت برای خودش خانقاهی برپا کرد و مریدان شیخ زاهد را پیرامون خودش گرد آورد. او که یک شیخ شافعی مذهب بود، همچون شیخ زاهد به تبلیغ احکام شرعی و امر معروف و نهی منکر مشغول شد و به نشر زهد و عبادت همت گماشت، تا از این طریق بتواند شمار هرچه بیشتری از عوام دین‌باور را پیرامون خویش گرد آورد. شیخ صفی الدین به‌سماع علاقه داشت، و آن‌را در خانقاه خویش مرسوم نموده در آذربایجان رواج داد، تا به‌وسیله آن بتواند جوانان دین‌باور ولی علاقه‌مند به شادزیستن را به خانقاه خویش بکشاند و بر شمار مریدانش بیفزاید.^۱

عهد شیخ صفی الدین دوران عروج تصوف و شکوه خانقاهها و رواج کار و بار خانقاه‌داران بود. دسته‌جات صوفیان با نحله‌ها و طریقه‌های گوناگون در سراسر خاورمیانه با برخورداری از حمایت‌های حاکمان مغول، دستگاه‌های طویل و عریض و پررونقی داشتند و با هم در رقابت بودند. حکومت‌گران مغول که در اصل نیاپرست بودند و برای جادوگران و قدیسان قبیله‌ی شان مقام خدایی قائل بودند وقتی مسلمان شدند در جستجوی «انسان خداسده» و «قدیس معجزه‌گر» به شیوخ تصوف روی آوردند، و با عقیده به این که پیران طریقت دارای قدرتهای فوق طبیعی و معجزه‌گر هستند و قادرند که در جهان انسانها دخل و تصرف کنند، برای شیوخ تصوف

۱- برای شرح زندگی شیخ صفی الدین اردبیلی، بنگرید: الف) ابن بزار اردبیلی، صفوه الصفا، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد؛ ب) احمد کسروی، شیخ صفی و تبارش - در: کاروند کسروی، گردآورنده یحیی ذکاء؛ منوچهر پارسادوست، شاه اسماعیل اول (شرکت سهامی انتشار، تهران): صص ۱۱۵-۱۲۴.

احترام خاص قائل شدند. صوفیان از همه سو سر بر آوردند و در هر گوشه‌ئی دستگاهی برپا کردند تا از توجهی که مغولان به شیوخ خانقاهها مبذول می‌داشتند بهره بگیرند. خانقاهها در جهت تأیید سلطهٔ ستم‌پیشهٔ مغول فعالیت می‌کردند؛ زیرا از نوازشهای مادی و معنوی شاهان و حکومت‌گران مغول به‌کیا و بیا رسیده بودند و حیثیت و موجودیت خودشان را مدیون او ضاعی می‌دانستند که مغولان در ایران ایجاد کرده بودند.

چون که آذربایجان در سدهٔ هفتم هجری مرکز اصلی تجمع ترکانی بود که از سدهٔ پنجم هجری به بعد به درون سرزمینهای آذربایجان رسیده بودند، خانقاه شیخ صفی در اردبیل یکی از پر درآمدترین خانقاهها شد. این خانقاه از اوان کارش مورد توجه خواجه رشیدالدین فضل‌الله - وزیر نومسلمان غازان خان مغول - و شخص غازان خان قرار داشت.

این خواجه رشیدالدین فضل‌الله پیش از آن که به دربار مغول راه یابد طبیب مقیم همدان بود و دکهٔ عطاری داشت. او علاوه بر کار طبابت به فعالیت‌های دینی می‌پرداخت، و از جملهٔ این فعالیتها استنساخ و ترجمهٔ تورات بود (زیرا او از خاندان علمای یهود همدان بود). او از راه پیشهٔ عطاری و طبابت نزد غازان خان تقرب یافت و توانست که عنوان وزیر دربار این خان نیرومند را احراز کند و همه‌کارهٔ خان بزرگ شود. او در عهد الجایتو نیز در این مقام ماند، و در این مقام دهها روستای حاصل‌خیز ایران را برای خودش مصادره کرد و کشاورزان ایرانی را به مزارعین نیمه‌بردهٔ خودش تبدیل کرد. او چهارده پسر داشت؛ هر کدام را در یکی از مقامهای حساس کشوری گماشت و سرنوشت ایران را میان پسرانش (که شاید بیشترشان برادرزادگان او بودند) تقسیم کرد. خواجه پس از آن که به حکم ضرورت مقام دولتش مسلمان شد درصدد کسب حمایت خانقاه‌داران برآمد تا از این راه برای خودش معنویت بتراشد و کسب حمایت مردمی کند و در نتیجه اعضای خاندانش نیز محبوبیت یابند تا در آینده نیز بتوانند

امتیازاتشان را حفظ کنند. او به شیخ صفی الدین نزدیک شد و خویشترن را مرید طراز اول شیخ قلمداد می‌کرد، و به هر مناسبتی به زیارت خانقاه می‌رفت و هدایا و نذوراتش را به آستانه خانقاه تقدیم می‌داشت. بنابر سندی که در «مکاتبات رشیدی» آمده، خواجه به مناسبت یکی از اعیاد، اجناس زیر را به درگاه شیخ «بزرگوار» تقدیم داشت:

گندم ۱۵۰۰۰ کیلو؛ برنج سفید کرده ۳۰۰۰۰ کیلو؛ روغن گاو ۱۶۰۰ کیلو؛ عسل ۳۲۰۰ کیلو؛ ماست کیسه‌کرده دیرپا ۸۰۰ کیلو؛ دوشاب (شیره خرما) ۴۰۰ کیلو؛ شکر ۴۰۰ کیلو؛ نبات مصری ۴۰۰ کیلو؛ گاو نر ۳۰ رأس؛ گوسفند ۱۳۰ رأس؛ غاز ۱۹۰ عدد؛ ماکیان ۶۰۰ عدد؛ گلاب ۳۰ قرابه؛ پول نقد ۱۰ هزار دینار (حدود ۷۵ کیلو طلا).^۱

شیخ صفی با چنین توجهات شاهانه‌ئی، و با چنین درآمدهای نجومی که از «جیب وزیر و شاه»، و در حقیقت از دست‌رنج مردم تاراج شده و فلک‌زده ایران به بارگاهش سرازیر می‌شد، برای مدت ۳۵ سال بر دستگاه تصوف اردبیل رهبری می‌کرد، و هزاران مرید بی‌کاره و مفت‌خور و منتظر لذتهای بهشت در پیرامونش گرد آمده بودند، و از عطایای شاهان و وزیران روزی می‌خوردند و به‌جان شاهان مغول و وزیرانشان دعای خیر می‌کردند، و در سفرهای تبلیغی‌ئی که به‌روستاها و شهرهای ایران انجام می‌دادند ضرورت اطاعت مطلق و بنده‌وار از شاهان و حرام بودن مخالفت با پادشاه را تبلیغ می‌کردند.

فرزندان شیخ صفی الدین

درگذشت شیخ صفی به سال ۷۱۳ خ مصادف بود با درگذشت ابوسعید

۱- اوزان بالا به من و خروار ذکر شده و من برای آن که آنها را به‌ذهن امروز نزدیک کرده باشم، به کیلو نوشته‌ام.

- آخرین شاه مغول - و آغاز دوران بلوک‌شاهی موسوم به ملوک‌الطوائفی یا آن‌گونه که ترکان می‌گفتند «ایل‌خانی».

پس از شیخ صفی، بنا به وصیت او پسرش صدرالدین ریاست خانقاه اردبیل را به دست گرفت.

شیخ صدرالدین از پدرش بلندپروازتر بود، و به‌صدد آن‌که بارگاه پدرش را به یکی از بزرگترین بارگاه‌های ایران تبدیل کند گنبد عظیمی برای شیخ صفی در اردبیل بنا کرد که کار بنایش سالها به‌طول انجامید. او می‌دانست و به‌تجربه دریافته بود که گنبد رهبر هرچه بزرگتر و باشکوه‌تر باشد عوام توجه بیشتری به آن خواهند نمود و صاحبش را دارای مقام عالی‌تر خواهند پنداشت، و در نتیجه نذورات بیشتری به آن تقدیم خواهند کرد. این چیزی بود که از عهد ترکان سلجوقی شیوخ طریقت و متولیان دین به آن واقف شده بودند، و به‌همین رو است که می‌بینیم در کشور ما از دوران سلجوقی به‌بعد این همه گنبد و بارگاه‌های ریز و درشت از همه سو سر بر آورد و هرکدام برای خودشان دستگاه شاهانه ایجاد کردند. گنبدها را به این خاطر باشکوه بنا می‌کردند و در آنها همه‌گونه ظرافت‌کاری هنری به‌کار می‌بردند که وقتی عوام وارد گنبد شوند شکوه گنبد در دلشان اثر کند و همین اثر برای صاحب گنبد شکوه قدسی پدید آورد و عوام را به پرستش آنها وادارد و تشویق کند که اموال نذری هرچه بیشتری به آن تقدیم کنند. وقتی گنبد مورد پرستش باشد متولی گنبد (تولیت آستانه) به نمایندۀ خدا تبدیل می‌شود و می‌تواند - به سادگی - عوام را که همواره توسط تلقینهای شبانه‌روزی همین متولیان در وحشت از «غضب خدا» و «بیماری» و «قحطی» و «زلزله» و «سیل» نگاه داشته شده‌اند به هر راهی که مایل باشد سوق دهد، و از آنها بهره‌کشی کند.

خانقاه اردبیل در دوران ایل‌خانان مغول همچنان رونقش را حفظ کرد و همواره مورد توجه شاهان و شاهکان ایلخانی بود. در سال ۷۶۶خ که

امیر تیمور گورکانی در دنبال تصرف و تخریب و تاراج شرق و شمال ایران به آذربایجان رسید صدرالدین همچنان مسندنشین خانقاه اردبیل بود. تیمور پس از آن همه جنایتها که در ایران کرده بود با دستی مالامال از داراییهای تاراج شده ایرانیان به حضور شیخ صدرالدین رسیده نسبت به او ابراز ارادت کرد؛ و شیخ نیز بازوی او را گرفته برکت داد؛ کارهایش در ایران را تأیید کرد؛ به او و فتوحاتش برکت داد؛ برای طول عمرش و فتوحات هرچه بیشترش دعا کرد.

در لشکرکشی دوم امیر تیمور به ایران در سال ۷۷۸ خ که خرابیهای بسیار به بار آورد و از سرهای ایرانیان شهرهای مختلف کله مناره‌ها برپا شد، خواجه علی سیاه پوش پسر شیخ صدرالدین بر جای پدرش ریاست خانقاه اردبیل را داشت. خواجه علی نیز - همچون پدرش - امیر تیمور را پادشاهی عادل نامید و مورد احترام بسیار امیر تیمور واقع شد.

امیر تیمور سپس قصد لشکرکشی به اناتولی (ترکیه کنونی) کرد، و دو سال بعد در بازگشت به آذربایجان هزاران نوجوان تاتار را که در اناتولی اسیر گرفته و با خود آورده بود به عنوان صدقه به خانقاه اردبیل تقدیم کرد. این چند هزار تاتار در آینده - چنان که پائین تر خواهیم دید - هسته اولیه یک گروهی را تشکیل دادند که بعدها نام ترکی «قزیل باش» گرفتند که معادل ایرانیش «سرخ سر» است.

در سال ۸۰۶ خ که ابراهیم پسر خواجه علی پس از پدرش به ریاست خانقاه اردبیل رسید سلطنت سرزمینهای ایرانی نشین شمال رود ارس تا اردبیل در دست قره یوسف - رئیس قبیله ترک مسلمان شده قره قویونلو - بود. قره یوسف نیز همچون اسلاف خویش به ابراهیم و خانقاه شیخ صفی ارادت نشان می داد.

شیخ ابراهیم در سال ۸۲۶ خ درگذشت، و پس از او ستیز قدرت بر سر ریاست پردرآمد خانقاه در خاندان شیخ صفی آغاز شد. از طرفی جعفر

برادر ابراهیم مدعی ریاست خانقاه بود، و از طرف دیگر جنید پسر ابراهیم ادعای میراث پدرش در ریاست خانقاه را داشت. نزاع عمو و برادرزاده بر سر انحصار امتیاز درآمدهای خانقاه بود.

اکنون جهان‌شاه قره قویون‌لو (پسر قره یوسف) که آذربایجان را گرفته و تبریز را پایتخت خویش قرار داده بود بخش بزرگی از ایران را در قلمرو داشت و خود را شاه ایران می‌نامید. جهان‌شاه جانب جعفر را که بزرگتر بود گرفت، و جنید از جعفر شکست یافت و با جمعی از مریدان خانقاه که خواهان رهبری او بودند (همان تاتارهای تقدیمی تیمور) به اناتولی گریخت یا تبعید شد. این پیشامد سرآغاز یک تحول بزرگ در عقیدهٔ شیخ جنید بود؛ و در همین سفر بود که خشت اولیهٔ بنای تشکیلات قزل‌باشان در اناتولی نهاده شد.

شیخ جنید وقتی به اناتولی رفت با پیروانِ طریقتِ نوینی در میان تاتارها در ارتباط شد که نوعی مذهب تشیع مبتنی بر نیاپرستی خودشان را داشتند. او در اثر این ارتباط متوجه نفوذ و قدرت و ثروتی شد که شیوخ این طریقت در میان تاتارهای جاگیرشده در بیابانها و آبادیهای اناتولی کسب کرده بودند. او بر آن شد که خودش را به‌عنوان یکی از شیوخ این فرقه معرفی کند و تشکیل دار و دستگاه نوینی بدهد.

چون که تحول سرنوشت‌ساز در عقیدهٔ مذهبی شیخ جنید تحت تأثیر باورهای خرافه‌آمیز و افراطی تاتارهای شیعه‌شده و پیرپرست در اناتولی به وقوع پیوست، سپس همین تاتارها بودند که انحصاراً مریدان شیخ جنید و جانشینانش را تشکیل دادند و به درون ایران خزیده تشکیلات قزل‌باش را به وجود آوردند و در صدد قبضه کردن قدرت سیاسی برآمدند، لازم است که به ماهیت قزل‌باشانِ اناتولی و ریشه‌های مذهب و عقیده‌شان نظری بیفکنیم؛ زیرا بدون شناخت قزل‌باشان هرگونه مطالعه‌ئی دربارهٔ پدیدهٔ تشیع صفوی ناقص و دم‌بریده خواهد ماند.

پیدایش شیعیان بکتاشی در اناتولی

نیمه غربی سرزمین اناتولی تا نیمه‌های سده پنجم هجری سرزمینی مسیحی‌نشین داخل در قلمرو دولت بیزانت (روم شرقی) بود. ساکنان اناتولی عمدتاً از تیره‌های مختلف قوم آریا از جمله یونانی تبارها بودند. الب ارسلان سلجوقی در سال ۴۵۱ خ قیصر ارمانوس را که به قصد تصرف نواحی شرقی اناتولی لشکر آراسته بود، در شرق اناتولی به سختی شکست داده به اسارت گرفت و طبق شرائطی آزاد ساخت. در این سال بخشهایی از نواحی مرکزی اناتولی از جمله قونیه به تصرف الب ارسلان درآمد، و در آینده یک حاکم‌نشین ترک تحت ریاست قُتلمِش سلجوقی تشکیل شد. از این زمان به بعد سلاطین سلجوقی خزش جماعات ترک (عمدتاً از اوغوزها) به درون اناتولی را تشویق کردند. در خلال دهه‌های بعدی مهاجران ترک با استفاده از ضعف دولت بیزانت نواحی مختلف اناتولی را یکی پس از دیگری طی یک سلسله طویل از حملات مداوم جهادی به تصرف درآوردند و دولت «سلجوقیان روم» را تشکیل دادند که مرکزش شهر قونیه بود.

در سال ۶۲۲ خ حمله مغول به اناتولی نظام سیاسی سلجوقیان روم را از هم پاشاند اما رژیمی که بتواند جای این نظام را پر کند به وجود نه‌آورد. در خلال دهه بعد خزش قبایل ترک از تاتارها و مغولان به درون اناتولی ادامه یافت. این قبایل که از پستی‌بانی خان بزرگ مغول برخوردار نبودند بی‌آن‌که تشکیل حکومتی بدهند در اناتولی به دنبال چراگاه در نقل و انتقال بودند، و به سنت دیرینه با راه‌زنی و تاراج روزگار می‌گذراندند.^۱

۱- یعنی آنچه در ادبیات ایرانی «ترک‌تازی» نامیده شده است. نظامی گنجوی در آغاز شاعری خویش که اتفاقاً همراه با آغازه‌های اسکان جماعات خزنده ترکان اوغوز در سرزمینهای شمالی رود ارس (آذربایجان شمالی) بود «ترک‌تازی» را در معنای «ستم و تجاوز و تعدی و غارت‌گری» وارد ادبیات پارسی کرد: روز قیامت ز من این ترک‌تاز/ باز بپرسند و بجویند راز. موی به

به دنبال این جریانها، دوازده امیرنشین کوچک و مجزا توسط ترکان خزنده در اناتولی تشکیل شد که مهمترین آنها امیرنشین قونیه بود. قبایل تاتارنژاد قره‌مان این امیرنشین را در منطقهٔ کیلیکیه (منطقهٔ آریایی‌نشین و اشغال‌شده توسط ترکان اوغوز و تاتار) تشکیل دادند، و منطقه را به نام خودشان «قره‌مان» نامیدند. این امیرنشین چون که قونیه را پایتخت قرار داده بود ادعا می‌کرد که وارث سیاسی سلجوقیان است و درصدد گسترش قلمروش به حساب دیگر امیرنشینها برآمد.

همراه با خزش قبایل ترک به درون اناتولی در سدهٔ هفتم هجری شمار بسیاری از متصوفان و همچنین تبلیغ‌گران مذاهب گوناگون اسلامی به درون اناتولی سرازیر شدند. خرافات مبتنی بر نیاپرستی ترکانی که توسط همین صوفی‌ها مسلمان می‌شدند به کار و بار این متصوفان رونق چشم‌گیری می‌بخشید، و هرکدام از صوفیها بخشهایی از ترکان را به سلک مریدان خودش درمی‌آورد و برای خودش دار و دستگاه به راه می‌انداخت.

یک صوفی ترک‌تبار پارسی‌زبان که در نیمه‌های سدهٔ هفتم از شرق فلات به درون اناتولی رسید مردی بود که خود را حاجی بکتاش ولی می‌نامید. حاجی بکتاش در میان مهاجران ترک به تبلیغ دین و جذب مرید پرداخت، و خیلی زود به نیرومندترین صوفی در میان ترکان اناتولی تبدیل شد. او که اساس عقیدهٔ پیروپرستی را از ترکستان با خود آورده بود، براساس مطالعاتی که از زندگی امامان شیعه و عیسا مسیح و قدسین مسیحیان انجام داد طریقتی را ابداع کرد که در جذب ترکان کارآیی بسیار موفقیت‌آمیزی داشت. طریقتی که او تبلیغ می‌کرد اساسش بر پرستش رهبر

مویت ز حبش تا طراز/ تازی و تُرک آمده در ترک‌تاز. حاجی ما چون ز سفر گشت باز/ کرد برآن هندوی خود ترک‌تاز. غارتی از ترک نبردست کس.... چو ترکان گشت سوی کوچ محتاج/ به ترکی داد رختم را به تاراج (و دهها بیت دیگر شبیه اینها).

و «ولایت مطلقه رهبری» نهاده شده بود. او مدعی کراماتی از قبیل مداوای بیماریهای درمان‌نشده‌ی بود، و ترکان نومسلمان به او عقیده استواری یافتند. او نخستین رهبر طریقه صوفیانه در خاورمیانه بود که تبلیغاتش را بر اساس «نصرت به رُعب» و «مبارزه قهرآمیز برای جلب پیرو» بنا نهاده بود. او می‌دانست که ترکان برای غارت‌گری به اناتولی سرازیر شده‌اند؛ و بر آن شد که از این امر در جهت گسترش قدرت و ثروت خودش بهره‌برداری کند. «جهاد برای نشر دین» همیشه بهترین ابزار دست اقتدارگرایانی بوده که می‌خواسته‌اند با دستیازی به آن، به اقوام ضعیفتر حمله ببرند و اموال آنها را تاراج کنند؛ و این امر نزد اقوامی که زندگی بیابان‌گرد قبایلی شبیه قبایل عربستان داشتند یک رسم دیرینه بود. حاجی بکتاش با توجه به این موضوع بر آن شد که یک تشکیلات مسلح از داوطلبان جوان تاتار ایجاد کند که آماده بودند برای «جهاد با کافران» به آبادیه‌های مسیحی‌نشین اناتولی دست‌برد بزنند.

او پس از متشکل کردن جوانان ترک و تاتار مستعد جهاد، روستاهای مسیحی‌نشین اناتولی را مورد حملات مداوم قرار داد. چون که اقداماتش با موفقیت‌های مادی چشم‌گیر همراه بود همواره بر شمار مریدانش افزوده می‌شد و کار و بارش بالا می‌گرفت. طبیعی بود که ترکانی که به سلک مریدان او درمی‌آمدند افکارش را می‌پذیرفتند، و همین امر سبب گسترش عقائد وی در نواحی مختلف اناتولی گردید.

تا پایان سده هفتم هجری دهها تن از شیخان تازه‌پای صوفی که زیر دست حاجی بکتاش پرورش یافته و به مقام خلیفگی رسیده بودند در انحاء و اطراف اناتولی در میان قبایل ترک پراکنده بودند و هرکدامشان برای خودش دارای دسته‌جاتی از مرید بود؛ و چنان شد که بیشینه ترکانی که تا آن زمان در مناطق مختلف اناتولی جاگیر شده بودند از اشکال مختلفی از نوعی مذهب تشیع که به نام حاجی بکتاش منسوب بود، و به زودی «نحله

بکتاشیه» نام گرفت، پیروی می‌کردند.

یکی از جماعات اوغوز که رئیسشان اورخان بیگ پسر عثمان بود مانند دیگر جماعات ترک در آغاز سدهٔ هشتم خورشیدی به‌نواحی غربی اناتولی رسیده بودند و چند سالی از راه جهاد به‌قصد تاراج روستاهای مسیحی‌نشین و راه‌زنی در جاده‌های کاروان‌رو روزگار می‌گذراندند. در سال ۷۱۱خ اورخان بیگ با نیت جهاد با کافران مسیحی شهر یونانی‌نشین «بورسای» در غرب اناتولی را مورد حمله قرار داده در محاصره گرفت، و پس از چند ماه آن‌را به‌تصرف درآورد. هرکه از مردم شهر از شمشیر جهادگران ترک رهیده بود جان خویش را گرفته به‌نواحی کوهستانی گریخت. ترکان مسلمان جای بومیان را گرفتند، و اورخان تشکیل سلطنتی داد که نام پدرش - عثمان - را بر خود داشت، و سلطنت عثمانی نامیده شد. او سپس از ترکان پراکنده در بیابانهای اناتولی دعوت کرد که برای جهاد با کافران (یعنی بومیان مسیحی) به‌او بپیوندند.

او در خلال چهار سال آینده به‌نیروی جماعات بزرگ ترکانی که به‌او پیوسته بودند شهرهای یونانی‌نشین کرانه‌های غربی اناتولی را یکی پس از دیگری در حملات جهادی به‌تصرف درآورد.

داستان کشتار جمعی بومیان غرب اناتولی توسط اوغوزهای عثمانی که به‌نابودگری صدها هزار انسان انجامید داستان دل‌گدازی است که دل هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزاند.

عثمانیان در سال ۷۲۴خ توجه خود را معطوف شبه جزیرهٔ بالکان نمودند، و با تصرف شهر «گالیپولی» دروازهٔ بالکان را بر روی خزش تاریخی ترکان به‌درون بالکان گشودند. به‌دنبال آن گام به‌گام در بالکان پیشروی کردند و تا سال ۷۶۸ سراسر بالکان را متصرف شدند. همراه با این فتوحات، در نیمهٔ شمالی اناتولی نیز بخشهایی از جهادگران ترک زیر فرمان عثمانیان پیشروی کردند و تا سال ۷۳۸ آنکارا و کوتاهیه را به‌تصرف

درآورده بومیانشان را کشتار کردند. در سال ۷۶۹ چهار امیرنشین جنوب اناتولی که در دست ترکان بود به تابعیت عثمانیان درآمدند. و تا سال ۷۷۶ قلمرو عثمانیان در شرق اناتولی به ملامطیه و سیواس رسید. فتوحات عثمانیان در شرق اناتولی در سال ۷۸۱ با لشکرکشی امیر تیمور به شرق اناتولی متوقف شد.

امیر تیمور که ایران را به اشغال ترکان خزنده داده و خود را شاه ایران می‌نامید بخش شرقی اناتولی را - که از نظر تاریخی جزو ایران به شمار می‌رفت - به عنوان تیول به یک قبیله ترک که نامش آق قویونلو بود سپرد، ولی بقیه اناتولی را برای ترکان عثمانی رها کرده به ایران برگشت. رئیس قبیله آق قویونلو یکی از خودشان از طایفه بایوندر بود که در نوشته‌های پارسی بایندر آمده است.

بایزید عثمانی (بایزید اول) در جنگ با امیر تیمور شکست خورده به اسارت تیمور افتاده بود. گرچه تیمور او را آزاد کرده به اناتولی بازفرستاد ولی او در راه بازگشت به غرب اناتولی خودکشی کرد. پس از مرگ او میان پسرانش بر سر جانشینی او نزاع افتاد. در اناتولی یکی از پسرانش او به نام محمد چلبی بر رقیبانش پیروز شد و قدرت را به دست گرفت. پسر دیگرش موسا چلبی در شهر آدرنه واقع در بخش اروپایی متصرفات عثمانی خودش را سلطان خواند و با برادرش محمد چلبی به نزاع افتاد. سرانجام محمد چلبی در سال ۷۹۲ پیروز آمد و برادر را کشت، و بر سراسر متصرفات عثمانی دست یافت.

چون که دست اندازی به آبادیهای مسیحی نشین اناتولی و شرق اروپا درآمدهای بسیاری نصیب جهادگران می‌کرد، و عثمانیان این حملات را تنظیم و هدایت می‌کردند، شیوخ بکتاشیه (خلیفه‌های حاجی بکتاش) با مریدانشان به ارتش جهادگر عثمانی پیوسته بودند. و چون که هرکدام از این شیخها رهبر یک لشکر از جهادگران بود که مریدان خودش بودند،

طبیعی بود که هر شیخی رهبر سربازان زیر فرمان خودش در سپاه جهادگر عثمانی باشد. از همین رو بود که این شیوخ در سپاه عثمانی دارای منصب قاضی عسکر بودند (چیزی شبیه مسئول عقیدتی سیاسی در ارتش).

سلطان عثمانی در قبال خدمت این شیوخ و مریدانشان سهم‌هایی از غنایم به آنها اختصاص داد، و بخش‌هایی از زمینهای مصادره شده بومیان کشتار شدهٔ اناتولی را به آنها واگذار کرد تا مریدانشان به چراگاه دام تبدیل کنند و در آنها مستقر شوند. این امر به نوبهٔ خود در تخلیهٔ اناتولی از بازماندگان بومیان کمک می‌کرد و اناتولی را به سرزمین ترکان مهاجر مبدل می‌ساخت.

کسانی که نوشته‌اند که عثمانیان سنی‌های متعصب بودند دربارهٔ آغاز پیدایش سلطنت عثمانی مطالعهٔ دقیق ندارند، و نمی‌دانند که بخش عمدهٔ جهادگران عثمانیها را ترکان شیعه شده و بکتاشیها تشکیل می‌دادند. برای سلاطین عثمانی دین و مذهب و جهاد برای نشر دین یک ابزار کارآمد بود برای توجیه کشتارهای وسیع و تاراجهای گسترده‌ئی که می‌کردند. و در این راه بسیار کامیاب بودند، چنان‌که اناتولی را در خلال یک سده با کشتارهای دامنه‌دارشان از جمعیت بومی تهی کردند.

عثمانیان سلطنت خودشان را همچون یک قبیلهٔ بزرگ تعریف کرده بودند که در زمین‌هایی که گرفته بودند هر که ترک بود عضو این قبیله بود، و هر که ترک نبود دشمن و درخور نابود شدن بود. لذا هر جا را می‌گرفتند مردانش را کشتار می‌کردند و کودکان و نوجوانان را اسیر و برده کرده وارد سپاه می‌کردند و به آنها زبان ترکی می‌آموختند تا تبدیل به ترک شوند.^۱

۱- این همان فرهنگ قبیله‌یی و بیابانی است که هنوز هم دولت مردان ترکیه را رها نکرده است، و هنوز هم به کردهای ایرانی نژاد زیر سلطهٔ خویش را چون که زبانشان ترکی نیست به عنوان واقعیت غیر ترک نمی‌نگرند بل که کردها را «ترکان کوهی» می‌نامند و می‌کوشند که آنها را تبدیل به ترک کنند. کردها نیز

عثمانیان این بدبختان بی کس شده را «پنی چری» نامیدند. زمانی که موسا چلبی در ادرنه به سلطنت نشست یک شیخ بکتاشی به نام شیخ بدرالدین در ارتش او قاضی عسکر بود. پدر بزرگ این شیخ بدرالدین در فتوحات اولیه عثمانیان در جهاد کشته بود (شهید شده بود)؛ و پدرش در زمان بایزید اول عثمانی قاضی عسکر شهر «سماونه» در بخش اروپایی عثمانی بود. شیخ بدرالدین تحصیلات مقدماتی را در شهرهای بورسای و قونیه به پایان برده بود و برای ادامه تحصیل به شام رفته سپس برای تکمیل علوم دینی به مصر سفر کرده بود. او الهیات و فلسفه و منطق را در شام و مصر فرا گرفته و مدتی نزد یکی از شیوخ صوفیه در مصر مریدی کرده بود و در سال ۷۷۶ خ در اواخر دوران بایزید اول به اناتولی برگشته بود. پس از آن مدتی در ناحیه اسکندرون^۱ در میان پیروان مذهب موسوم به «اهل حق» که شیعیان افراطی و معتقد به الوهیت امام علی بودند به سر برده بود. سفری هم به خاطر آشنایی بیشتر با فن مریدپروری و زیارت شیوخ خانقاهها به تبریز و قزوین کرده بود، و در بازگشت به اناتولی همراه شیوخ طریقت اهل حق در مناطق ترک نشین شده آیدین و گرمیان و قره مان به تبلیغ و سیر و سفر پرداخته بود.^۲

شیخ بدرالدین در خلال جنگهای داخلی پسران بایزید اول به خدمت

سده‌ها است که در برابر سیاست خشن ترک سازی دولتهای عثمانی و ترکیه مقاومت کرده هویت خویش را حفظ کرده‌اند و هنوز هم در راه دفاع از هویت خویش قربانیها می دهند.

۱- اسکندرون که در زمان هخامنشی ایسوس نامیده می شد آخرین حدود جنوبی سرزمین آریایی نشین کیلیکیه را تشکیل می داد. اسکندرون در شمال غرب شام در زاویه شرقی شمالی دریای مدیترانه قرار دارد، و اکنون در قلمرو ترکیه است و ساکنانش مخلوطی از ترکان و بازماندگان بومیان ترک زبان شده هستند.

۲- اسماعیل حقی اوزون، تاریخ عثمانی، ترجمه ایرج نوبخت، ۱/ ۴۰۷-۴۰۸.

موسا چلبی درآمد و در ادرنه سِمَتِ قاضی عسکر را احراز کرد. پس از کشته شدن موسا چلبی به دستور سلطان محمد از مقامش معزول و به شهر از نیک در غرب اناتولی تبعید شد و زیر اقامت اجباری قرار گرفت (۷۹۲خ). سلطان محمد برای او و خانواده‌اش مستمری درخور توجه مقرر کرد، و او را در برقراری ارتباط با مریدانش آزاد گذاشت.

شیخ بدرالدین زمانی که در میان اهل حق به سر می‌برد دو شخصیت نومسلمان که از پیروان مذهب بکتاشی بودند با او همکاری می‌کردند. این دو که از شیعیان افراطی اناتولی بودند یکی «طورلاق کمال» و دیگری بورکلیجه مصطفا نام داشت و ملقب به «دَدَه مصطفا» بود. شیخ بدرالدین وقتی به مقام قاضی عسکری ارتش موسا چلبی رسید این دو تن را به عنوان دست‌یاران خویش منصوب کرد. وقتی شیخ بدرالدین معزول و تبعید شد، طورلاق کمال به منطقهٔ مانیسه در غرب اناتولی رفت، و دده مصطفا به قره بورن در غرب اناتولی رفت. هرکدام از این دو تن در منطقهٔ خویش به تبلیغ برای رهبری شیخ بدرالدین در میان مریدان ادامه داد، و ارتباط با شیخ بدرالدین را حفظ کرد.^۱

شیخ بدرالدین در تبعید از نیک به تدوین عقائدش پرداخت و کتابی به نام «واردات» تألیف کرد. طریقت تصوف شیخ بدرالدین که از بکتاشیه و غلات شیعه (موسوم به اهل حق) سرچشمه می‌گرفت آمیزه‌ئی بود از «وحدت وجود» ابن عربی، «مسیح‌پرستی» مسیحیان، «علی‌پرستی» اهل حق، و «نیاپرستی» تاتارها. او عقیده داشت که شیخ حامل روح خدا است و ذات معصوم و منزّه و واجب‌الوجود و واجب‌الطاعه است که تمام کائنات بر مدار ارادهٔ وی می‌چرخد و نظم امر جهان در دست او است، و بر مردم جهان دارای «ولایت مطلقه» است. او با ابداع این عقیده، مذهب بکتاشی

را وارد مرحلهٔ نوینی کرد. او با تفسیر باطنی (تأویل) احکام مندرج در متون اسلامی، اطاعت از شیخ را نقطهٔ محوری دین قرار داد، و وجوب برگزاری عبادت‌های شرعی چون نماز و روزه و حج را با تأویلاتی که از دین می‌کرد از دوش پیروانش انداخت. چون که مریدانش عموماً ترکان نومسلمانی بودند که توجهی به احکام اسلامی نداشتند و مسلمان شده بودند تا از برکت «جهاد با کافران» به نان و نوا برسند، او محرمات شرعی چون خمر و زنا و حتی لواط را بر اساس تأویلهایش برای مریدانش مباح گردانید. تنها امر واجب در طریقت او «حب علی»، «اطاعت مطلق از شیخ»، و «جهاد برای نشر دین» بود.

چون که جنبه‌های اباحی و انحلال اخلاقی مذهب شیخ بدرالدین باب طبع ترکان نومسلمان بود گروه‌های انبوهی از آنها را به او جذب کرد. وقتی کسانی به طریقت او می‌پیوستند تا در سلک مریدان او درآیند، خلیفه‌اش از آنها می‌خواست که از عقائد گذشته‌شان به کلی دست بکشند، از همهٔ کارهایی که در گذشته انجام داده‌اند توبه کنند، «محبت علی» و «محبت شیخ» را اساس اعتقادشان قرار دهند، با او بیعت کنند که هیچ‌گاه از اطاعت شیخ بیرون نشوند، در برابر فرمانهای شیخ چون و چرا نشان ندهند، با جان و دل در اجرای فرمانهای او کوشا باشند، برای خشنودی شیخ از جان خودشان مایه بگذارند و از هیچ خطری روگردان نشوند. یعنی آنچه او از مریدانش می‌خواست آن بود که «ذوب شده در ولی» باشند. صفتی که او به مریدانش داد «تائبِ مُحِب» بود. یک معنای این صفت، «تَبْرایی و تَوَلایی» بود که بخشی از همینها چند دهه بعد که به درون ایران خزیده سپاه قزل‌باشان صفوی را ایجاد کرده قدرت سیاسی را قبضه کردند، در ایران متداول ساختند.

شیخ بدرالدین در مدت اقامت اجباریش در ازبیک، با همکاری دو خلیفه‌اش دده مصطفا و طورلاق کمال برنامهٔ قیام بکتاشی‌ها برای کسب

قدرت سیاسی را پی‌ریزی کرد. او در آخرین سال سدهٔ هشتم هجری به‌بهانهٔ سفر حج با کسب اجازه از سلطان عثمانی از ازنیک بیرون رفته به‌جائی در بخش اروپایی عثمانی - موسوم به روملی شرقی - که به پایتخت عثمانی نزدیک بود رفته در آنجا مستقر شد تا شورش مورد نظرش را از آنجا آغاز کند. جماعات بزرگی از شیعیان بکتاشی (مریدان شیخ بدرالدین) در اینجا جاگیر بودند.

شیخ بدرالدین و دده مصطفی و طورلاق کمال، طبق برنامه‌ئی که مدت‌ها رویش کار کرده بودند، به‌طور همزمان در سه منطقه قیام کردند. دده مصطفی فرمان‌دار از میر را در جنگ کشت و نیروی دیگر عثمانی را که زیر فرمان حاکم صاروخان بود شکست داد و در منطقه دست به غارت و کشتار زد. طورلاق کمال در مانیه پیروزی‌هایی به‌دست آورد و مثل دده مصطفی سنیان را کشتار کرد و دست غارت برگشود. سلطان محمد سپاه بزرگی به فرمان‌دهی بیگلربیگ و وزیر اعظم و شاهزاده مراد به‌مقابلهٔ شورشیان فرستاد. این سپاه با دادن تلفات بسیار سنگینی توانست که شورش دده مصطفی و طورلاق کمال را یکی پس از دیگری درهم شکنند. دده مصطفی و طورلاق کمال دست‌گیر و اعدام شدند. پس از آنها شیخ بدرالدین شکست یافته دست‌گیر شد. ولی چون که در ارتش عثمانی مریدان بسیار داشت، دادگاه ویژهٔ شرعی متشکل از فقهای طراز اول عثمانی به ریاست یک فقیه ایرانی به نام مولانا هراتی برای محاکمهٔ علنی شیخ تشکیل شد (دادگاه ویژهٔ روحانیت). شیخ بدرالدین در این دادگاه متهم به ارتداد، فریب و تضلیل مسلمین، و شورش برای برهم زدن امنیت مسلمانان گردید و به جرم «محاربه» محکوم به مرگ شده در سال ۷۹۹خ به دار آویخته شد.

در نهضت شیخ بدرالدین، که حالت عصیان عمومی شیعیان بکتاشی برضد دولت عثمانی به‌خود گرفته بود، بسیاری از بومیان مسیحی نیز شرکت داشتند. علت شرکت اینها در نهضت خشمی بود که از ستمهای

بی حد و حصر جهادگران عثمانی داشتند. نهضت شیخ بدرالدین به آنها امید داده بود که دستگاه حاکمیت عثمانی برچیده شود و دوران جهاد و کشتارها و ویران‌گریها و اسیرکردنهای زنان و دختران بومیان اناتولی به پایان برسد و مسیحیان اناتولی از درد و رنج‌هایی که توسط جهادگران ترک بر آنها می‌رفت برهند. دامنهٔ نهضت شیخ بدرالدین چندان گسترده و امیدوارکننده بود که چندین تن از کشیشان و همچنین رهبران یهودان نیز در آن شرکت داشتند.^۱

مریدان ترک و تاتار شیخ بدرالدین چنان خلوصی نسبت به او داشتند که پس از کشته شدن او و دده مصطفی و طورلاق کمال تصریح می‌کردند که آنها نمرده‌اند بل که در غیبت‌اند و به زودی باز خواهند گشت.

خلیفه‌های شیخ بدرالدین پس از او مورد پی‌گرد و آزار قرار گرفتند و بسیاری از آنها به دار آویخته شدند. بسیاری نیز متواری شده در میان قبایل تاتار به تبلیغ مخفیانه پرداختند. آنها چون معتقد به جاودانگی شیخ بودند در میان تاتارها تبلیغ می‌کردند که شیخ به زودی ظهور خواهد کرد و قیام خویش را به سرانجام خواهد رساند. سرکوب و خفقانی که مریدان شیخ بدرالدین با آن مواجه شدند آنها را به سوی یک عداوت آشتی‌ناپذیر با کل دستگاه دینی دولت عثمانی، و به عبارت دیگر به سوی عداوتی ابدی نسبت به سنیان سوق داد. پیروان شیخ بدرالدین از آنجا که در سراسر خاک عثمانی مورد پی‌گرد بودند عقائدشان را مخفی می‌داشتند و همواره در «تَقِیَّه» (مخفی‌کاری مذهبی) به سر می‌بردند، و تقیه را اصل اساسی اعتقاد خویش قرار دادند.

به این ترتیب، شیخ بدرالدین که خود و مریدانش روزگاری در خدمت اهداف جهادگرانهٔ سلطان سنی عثمانی بود، به دنبال رخداد‌های بالا، یک

مذهب خشم‌اندیش خشونت‌پرور را در میان ترکان اناتولی بنیاد نهاد که اساس بر ضدیت آشتی‌ناپذیر با سنیان نهاده شده بود. پس از اعدام او و دو خلیفه‌اش مریدانش بیش از پیش کین سنیان را به دل گرفتند و منتظر فرصتی بودند تا خشم خویش را بر سر سنیان خالی کنند.

شیخ جنید در اناتولی و رهبری بکتاشیها

دیدیم که جنید در نبرد قدرت خانقاه اردبیل شکست یافت و به اناتولی گریخت. در این سفر، گروهی از مریدان خانقاه شیخ صفی - همان تاتارهایی که امیرتیمور از اناتولی آورده تقدیم خانقاه اردبیل کرده بود - همراه او بودند. او از سلطان عثمانی تقاضا کرد که قطعه زمینی در اختیارش نهد تا با مریدانش در آن جاگیر شوند. چون که او نوادهٔ «شیخ بزرگوار»ی چون شیخ صفی الدین اردبیلی بود، سلطان به او التفات نمود، و او و مریدانش مدتی در زمین اهدایی سلطان اقامت گرفتند. در همین زمان بود که خلیفه‌ها و مریدان شیخ بدرالدین شنیدند که یک شیخ بزرگوار از تبریز آمده و مریدانش تاتارها هستند. برخی از این خلیفه‌ها برای آشنایی با او و افکارش به دیدارش رفتند. او با وضعیت مریدان شیخ بدرالدین و قدرت خلیفه‌هایش آشنا شد و به فکر در دست گرفتن رهبری این فرقه افتاد.

از وقتی که شیخ بدرالدین به دار آویخته شد تا وقتی که شیخ جنید وارد خاک اناتولی شد ۲۷ سال فاصله بود. در این فاصلهٔ زمانی هیچ شخصیتی که بتواند بکتاشی‌ها را دوباره سازماندهی کند در اناتولی پیدا نشد. بکتاشی‌ها چشم در راه ظهور «رهبر»ی بودند که جای شیخ بدرالدین را پر کند. شیخ جنید با هدف به راه‌انداختن دار و دستگاهی شبیه دار و دستگاه پدرش به اناتولی آمده بود، و همین که با برخی از مریدان شیخ بدرالدین تماس یافت دانست که همهٔ زمینه‌ها برای آن که آنها را پیرامون خودش گرد آورد فراهم است؛ و بی‌درنگ دست به کار جذب مریدان شیخ

بدرالدین شد.

مریدان شیخ بدرالدین تحت پی‌گرد دولت مردان عثمانی بودند، لذا فعالیت‌های شیخ جنید برای جذب آنها با مخالفت عثمانیان مواجه شد؛ و او مجبور شد که به کیلیکیه برود و در قونیه اقامت بگیرد. در قونیه نیز چون که دست به کارهای خلاف می‌زد (مجبور بودند که برای ادامه زندگی‌شان راه‌زنی کنند) اقامتش با مخالفت فقها مواجه شد، و او کیلیکیه را رها کرده به جنوب اناتولی رفت و در میان تاتارهای ورساق اقامت گزید. در اینجا نیز شماری از مریدان شیخ بدرالدین به او پیوستند. باز هم به عللی که برای ما روشن نیست، این منطقه را رها کرده به اسکندرون رفت.

اسکندرون و همسایه‌اش انتاکیه مرکز تاریخی شیعیان افراطی موسوم به اهل حق بود که معتقدان به خدایی علی بودند. مردم این دو شهر که از مسیحیت عیساپرست رومی به اسلام رسیده بودند پس از مسلمان شدنشان امام علی را همطراز عیسا مسیح کرده همان صفات خدایی که پیشترها به عیسا داده بودند اکنون به علی می‌دادند. آنها عقیده داشتند که یک خدا در آسمان است که الله است و یک خدا هم در زمین است که علی است؛ و آیه قرآن را نیز گواه می‌آوردند و می‌گفتند که الله در قرآن گفته: «وَهُوَ فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ». این آیه که معنای حقیقیش «او در آسمان خدا است و در زمین خدا است» را آنها چنین تعبیر می‌کردند: «او در آسمان خدا است، و در زمین هم یک خدائی هست»؛ و می‌گفتند که خدای زمینی علی است.

او در اسکندرون خانقاهی بنا کرد و به فعالیت‌های تبلیغی پرداخت، و خلیفه‌هایش را به میان ترکان بیابانی مناطق مختلف اناتولی برای جذب مرید گسیل کرد. متشرعان شام از او به حاکم حلب شکایت بردند، و شیخ جنید از اسکندرون اخراج شد تا به فعالیت‌هایش در نواحی دیگر در میان ترکان ادامه دهد (سال ۸۳۵ خ).

شیخ جنید در هشت سالی که در اناتولی و اسکندرون اقامت داشت بطور کامل تحت تأثیر عقاید بکتاشی‌ها و اهل حق قرار گرفته از مذهب آباءیش که سنی شافعی بودند دست کشید، و به رهبر بلامنازع بکتاشیهای اناتولی تبدیل شد. در این زمان بود که او لقب سلطان المشایخ را بر خودش نهاد، و این به آن مفهوم بود که او داعیهٔ رهبری دینی و سیاسی را در سر داشت. اینک همهٔ خلفای شیخ بدرالدین وی را به رهبری خویش قبول داشتند و از او فرمان می‌بردند.

به هر حال، در مدت هشت سال اقامت در اناتولی دو تغییر عمده در شخصیت شیخ جنید رخ داد: یکی آن که چون در میان تاتارهای ترک‌زبان می‌زیست و عموم مریدانش تاتار بودند، به خاطر خوشامد مریدانش زبان آذری که زبان نژادیش بود را رها کرده ترک‌زبان شد. دیگر آن که مذهب شافعی را که مذهب پدر و نیاکانش بود را رها کرده مذهب اهل حق را که به الوهیت امام علی قائل بودند اتخاذ کرد. تغییر مورد اول، او را از نظر ظواهر شخصیتی به یکی از تاتارها تبدیل کرد؛ و تغییر مورد دوم، وی را رهبری بخشید و تا مقام الوهیت بالا برد؛ و مریدانش عملاً در سلک بندگان او درآمدند که چشم و گوش بسته در فرمانش بودند.

او در پایان این هشت سال مردی بود که از همهٔ احکام دینی دست شسته به‌طور کامل اباحی‌مذهب شده خود و مریدانش را از انجام فرایض دینی معاف داشته و به نسخهٔ دوم شیخ بدرالدین تبدیل شده بود.

اما مهترین تحولی که در شخصیت شیخ جنید رخ داد آن بود که به مریدانش گفت سید از نسل امام علی و از نوادگان موسای ابن جعفر (امام کاظم) است. از این زمان بود که نسب سیادت شیخ جنید در اناتولی بر سر زبان مریدانش افتاد تا آنگاه که نواده‌اش شاه اسماعیل صفوی به‌طور رسمی ادعای سیادت و حتی عصمت کرد (اسماعیل الصفوی الموسوی).

شیخ جنید وقتی از اسکندرون اخراج شد با گروهی از مریدانش به

شمالی‌ترین نقطهٔ اناتولی رفت و در بندر سابقاً مسیحی‌نشین جانیق بر کرانهٔ جنوبی دریای سیاه که ترکان عثمانی ویران کرده بودند رحل اقامت افکند. این بندر در همسایگی کشور کوچک مسیحی‌نشین تراپیزونت بود که حاکمانش از خاندان کهن یونانی‌تبارِ موسوم به «کمینی» بودند. تراپیزونت را ترکها ترابزون نامیدند؛ و عربها پیش از ترکان آن را طرابزنده نامیده بودند.^۱

در آن هنگام که شیخ جنید و مریدانش وارد جانیق شدند نیروهای تراپیزونت درگیر مقاومت در برابر گسترش طلبی سلطان محمد فاتح عثمانی بودند. سلطان محمد فاتح که با تصرف کنستانتیناپول^۲ - پایتخت امپراتوری روم شرقی - در سال ۸۳۲ خ دولت روم شرقی را برانداخته در اروپای شرقی پیشرفتهای بسیار کرده بود، و در شرق نیز بیشینهٔ اناتولی را تا کنار مرزهای غربی ایران در غرب دریاچهٔ وان به تصرف در آورده بود، درصدد بود که با الحاق تراپیزونت سراسر اناتولی را یک دست کند و هیچ جماعت غیر مسلمان و غیر ترک را در آن سرزمین باقی نگذارد.

شیخ جنید و مریدانش که تمایلات جهادی (غارت‌گرانه) داشتند، با استفاده از گرفتاریهای دولت تراپیزونت به روستاهای آن کشور دست برد زده غارت و کشتار کردند و غنایم بسیاری به دست آوردند. در این اثناء سلطان عثمانی به وساطت اوزون حسن آق‌قویونلو (سلطان حسن بایندر) که در شرق اناتولی سلطنت می‌کرد و آمیدا را پایتخت خویش کرده بود با

- ۱- تراپیزونت در زمان هخامنشی سرزمین یونانی‌نشین درون شاهنشاهی ایران بود. در تراپیزونت پس از حملهٔ اسکندر مقدونی و برافتادن شاهنشاهی هخامنشی سلطنت مستقل تشکیل شد، سلطنتی که تا این زمان تداوم یافته بود.
- ۲- ترکان چون که زبانشان برای تلفظ کنستانتیناپول نمی‌گشت «استانبول» گفتند. سربانیها در زمان امپراتوری روم آن را قسطنطنیه می‌نامیدند و این نام را عربها از آنها گرفتند؛ لذا در کتابهای تاریخی و ادبی قسطنطنیه نوشته‌اند.

شاه تراپیزونت وارد صلح شد، و جنید با مریدانش از جانیق اخراج شدند. این اوزون حسن رئیس قبیلهٔ آق قویون‌لو بود که در خزشهای دوران مغول به اناتولی رسیده بودند؛ سپس در لشکرکشی امیر تیمور به اناتولی به خدمت سپاه او درآمدند. تیمور به پاس خدماتشان مناطقی از شرق اناتولی را به آنها واگذار کرد، و آنها در منطقهٔ باستانی ایرانی‌نشین آمیدا در جنوب دریاچهٔ وان - که پس از فتوحات اسلامی نام دیار بکر گرفته بود - جاگیر شده زیر حمایت تیمور تشکیل امارتی دادند. حسن بیک معروف به اوزون حسن نیرومندترین امیر بایندری در سال ۸۳۲ خ در شهر آمد (آمیدای باستان) به حکومت رسید،^۱ و پس از پیروزی بر رقیبان خاندانش بر سرزمین ارمنی‌نشین ارزنگان در شمال دریاچهٔ وان دست یافت و قلمروش با کشور تراپیزونت همسایه شد. پادشاه تراپیزونت که از ناحیهٔ عثمانی در معرض خطر بود با اوزون حسن پیمان دوستی و حمایت بست و دخترش - دسپینا کاترینا - را به زنی به اوزون حسن داد. تراپیزونت را این اتحاد برای مدتی در مقابل دست اندازی عثمانیان مصون داشت، و شاه تراپیزونت با برخورداری از حمایت اوزون حسن در مقابل تجاوزات نیروهای جهادگر عثمانی‌ها پایداری ورزید، و اوزون حسن برای برقراری صلح میان سلطان عثمانی و شاه تراپیزونت پادرمیانی کرد و سلطان مجبور شد که یک‌چند موجودیت آن کشور باستانی را به رسمیت بشناسد.^۲

۱ - در آغاز خلافت اموی، بنی‌شیبان از قبایل بنی‌بکر از شرق عربستان در لشکرکشی جهادی به این منطقه رسیدند و منطقهٔ آمیدا را گرفته به نام خودشان «دیار بکر» کردند (یعنی سرزمین بومی بنی‌بکر). نام شهر آمیدا نیز «آمد» شد. این سرزمینها از زمان مادها تا زمان شاه اسماعیل صفوی جزو ایران بود، و اکنون اوزون حسن که خودش را شاه ایران و جانشین تیمور می‌دانست آن را پایتخت خویش کرد.

۲ - البته این وضع دیری نپائید و تراپیزونت در سال ۸۳۹ خ به تصرف سلطان محمد

شیخ جنید با مریدانش پس از رانده شدن از جانیق راهی دیار بکر شدند. شیخ جنید را اوزون حسن زیر حمایت گرفت و او را در پایتخت خویش اقامت داد؛ و بر آن شد که او را با خانواده خودش پیوند دهد، و با این هدف خواهرش خدیجه بیگم را به زنی به او داد. این پیش آمد بر قدرت و شوکت شیخ جنید افزود، و او از دیار بکر خلیفه هایش را به اطراف و اکناف اناتولی گسیل می داشت، و مریدان بیشتری را جذب خویش می کرد. اوزون حسن نیز دست شیخ جنید را برای جذب مرید باز گذاشته بود، زیرا مریدان شیخ جنید می توانستند که به هنگام ضرورت به عنوان سرباز در سپاه او خدمت کنند؛ و چون که زندگی شان از راه تاراج و راه زنی می گذشت جنگ آوران کاردیده ئی هم بودند. به علاوه کینه ئی که نسبت به عثمانیان به دل داشتند نیز می توانست به هنگام ضرورت مورد بهره اوزون حسن قرار گیرد.

شیخ جنید در سال ۸۳۸ از اوزون حسن اجازه گرفت که با مریدانش به جهاد چرکسان برود. چرکسان قومی مسیحی بودند که در منطقه ئی در شرق دریای سیاه در همسایگی گرجستان و غرب داغستان می زیستند، و همواره از سده ها باز در معرض دست اندازیهای مداوم گروههای جهادگر مسلمان بودند که برای ربودن فرزندان آنها به آن ناحیه حمله می کردند. چون که آنها سفید پوست و زیبا اندام بودند، غلامان و کنیزان چرکس در سرزمینهای اسلامی خریدار بسیار داشت و به نرخ بالائی به فروش می رفتند. علت اصلی حملات گروههای جهادگر مسلمان به این قوم بیچاره این بود که فرزندان شان را به تاراج ببرند و در بازارها به فروش برسانند. به همین سبب

فاتح درآمد، خاندان سلطنتی و بسیاری از مردم تراپیزونت کشتار شدند، و بقایای مردم تراپیزونت مجبور شدند که مسلمان شوند تا از کشتن برهند. دیری نگذشت که کشور یونانی نشین تراپیزونت یک ایالت ترک نشین عثمانی بود.

ما در تاریخ دوران اسلامی دربارهٔ غلامان و کنیزان چرکس داستانهای بسیاری می‌خوانیم.

جنید برای حملهٔ جهادی و تاراج‌گرانه به سرزمین چرکسان همه‌گونه احتیاط را به‌کار برد، و با اعلام این‌که قصد زیارت مرقد جدش را دارد با مریدانش از دیار بکر وارد آذربایجان شده از آنجا راهی شروان شد تا از راه داغستان به سرزمین چرکسان حمله ببرد. شروان یک کشور کوچکی بود در شمال رود ارس در غرب دریای خزر که یک خاندان ایرانی با لقب شروان‌شاه از دیرباز بر آن حکومت می‌کردند. شروان‌شاه در آن‌زمان همپیمان و زیر حمایت جهان‌شاه قره قویون‌لو بود. این جهان‌شاه در دههٔ ۸۲۰ خ متصرفات جانشینان تیمور در ایران مرکزی و غربی را به‌تصرف درآورد، و تا سال ۸۳۶ بر عراق و بقیهٔ نواحی ایران تا کرانه‌های کویر دست یافت و سلطنتی شبه سراسری تشکیل داد. تلاش او برای پیشروی در اناتولی توسط اوزون حسن متوقف شد، و چون همزمان با گسترش قلمرو او اوزون حسن نیز در صدد دستیابی بر ارمنستان بود، میان او و اوزون حسن بر سر ارمنستان نزاع افتاد. این بود که وقتی شیخ جنید از اوزون حسن اجازه طلبید که برای جهاد با چرکسان برود، اوزون حسن بی‌میل نبود که او برای جهان‌شاه در دسر درست کند و با او در افتاده او را تضعیف سازد.

چون شیخ جنید وارد شروان شد، شروان‌شاه از جهان‌شاه مدد طلبید تا جلو پیشروی او به داغستان را بگیرد.

نیروی مشترک جهان‌شاه و شروان‌شاه در تبرسران با جنید مقابله کردند، و در جنگی که در پائیز سال ۸۳۸ میان دو طرف درگرفت، جنید کشته شد و مریدانش متواری شده به اناتولی برگشتند.

شیخ حیدر و بکتاشیه‌های اناتولی

جنید پسر دو ساله‌ئی به‌نام حیدر از خواهر اوزون حسن داشت که با

مادرش در کاخ اوزون حسن می‌زیستند. این بچه را مریدان شیخ جنید پس از او شیخ نامیدند و پیرامونش گرد آمدند. تلاش اوزون حسن برای نگاه داشتن مریدان شیخ جنید نیز در این میان کارگر بود، زیرا او همین بچه شیرخواره را لقب شیخ داد و مریدان شیخ جنید را تشویق کرد که از این کودک اطاعت نشان دهند، و می‌گفت که انوار الهی را از جبین او ساطع می‌بیند و شایسته است که مقام شیخ را تحویل بگیرد. بی‌شک خود اوزون حسن به رهبری این کودک عقیده مند بود، و هدف عوام فریبانه نداشت. او هم به مانند همه سلاطین ترک دارای باورهای پیرپرستانه مبتنی بر نیاپرستی کهن بود، و به علاوه در کشورش به وجود یک پیر طریقت که مطاع باشد نیاز داشت تا از نظر معنوی ترکان را بسیج کند و سلطنت خود را بیش از پیش تقویت کند. پذیرش رهبری کودک از نظر شرعی نیز می‌شد توجیه کرد؛ زیرا در قرآن گفته شده بود که عیسا و یحیا در روز تولدشان پیامبر بودند و الله به آنها کتاب داده بود. نزد شیعیان امامی نیز امام از روز تولدش امام بالقوه بود، و هرگاه امام قبلی از دنیا می‌رفت او حتی اگر کودک بود نیز امام می‌شد؛ چنان‌که امام نهم در هفت سالگی به جانشینی پدر متوفایش - امام رضا - رسیده بود، امام دهم در چهار سالگی پس از درگذشت پدرش امام شده بود، و امام دوازدهم غائب در چهار سالگی در حال غیبت جانشین پدر متوفایش - امام حسن عسکری - شده بود.

در غیاب پیر طریقت بالغ و عاقل، این کودک می‌توانست خواسته اوزون حسن را برآورده سازد؛ بویژه که از خانواده خود اوزون حسن نیز بود، و به خاندان اوزون حسن یک معنویت والا می‌بخشید. از این گذشته شیخ جنید در اناتولی مریدان بسیار داشت و اوزون حسن می‌توانست که با عکم کردن این پیر دو ساله از مریدان شیخ جنید در جهت مقاصد سیاسی و نظامی استفاده کند.

اوزون حسن از دیرباز رقیب سرسختی برای جهان‌شاه بود و در صد

بود که آذربایجان و ارمنستان را بگیرد و قلمرو خویش را در شرق گسترش دهد؛ و در این راه چند درگیری نیز میانشان رخ داده بود. در سال ۸۴۶ میان جهان‌شاه و اوزون حسن جنگ درگرفت. مریدان شیخ حیدر به خدمت اوزون حسن درآمدند و در جنگهای او با جهان‌شاه شرکت نمودند تا انتقام خون شیخشان را از جهان‌شاه بگیرند. جهان‌شاه شکست یافت و به قتل رسید و با کشته شدن او سلطنت قره قویون‌لوها به سرآمد. از آن پس قلمرو جهان‌شاه به تصرف اوزون حسن درآمد و او خود را شاه ایران نامید. او در بهار سال بعد مرکز حاکمیت خویش را از آمد به تبریز منتقل کرد.

در آن هنگام خراسان در دست ابوسعید - آخرین سلطان تیموری - بود که هرات را پایتخت خویش قرار داده بود. او نیز خودش را شاه ایران می‌نامید. او اینک اوزون حسن را مدعی ناحق سلطنت بر ایران، و خودش را وارث امیر تیمور می‌شمرد. او به قصد از میان برداشتن اوزون حسن به آذربایجان لشکر کشید؛ ولی در دشت مغان شکست یافته اسیر و کشته شد. پس از آن سلطان حسین بای‌قرا که در آن هنگام امیر گرگان بود با استفاده از خلأی که نابود شدن ابوسعید در شرق ایران ایجاد کرده بود بر خراسان دست یافته در هرات مستقر شد و خود را شاه ایران نامید. این مرد نخستین شاه شیعه در ایران مرکزی و شمالی و شرقی است. او شیعه زیدی بود که از نوعی مذهب معتزله تعدیل شده پیروی می‌کردند و در فروع مذهب به سنیان آن روزگار نزدیک بودند (زیدیه در فقه از مذهب حنفی پیروی می‌کردند) و مذهبشان با تشیع امامی (دوازده امامیها) که عمدتاً در عراق و جمعی نیز در قم و کاشان بودند اختلاف داشت.^۱

۱. شیعیان زیدی امامانشان اولاد امام حسن بودند و امامان شیعیان اثنا عشری - جز علی و حسن و حسین - را قبول نداشتند. شیعیان امامی همه امامان شیعیان زیدی از اولاد امام حسن را تکفیر می‌کردند. در حدیثی از زبان امام صادق آمده که هر که امام نباشد و ادعای امامت کند کافر است حتی اگر از اولاد

چون شیخ جعفر صفوی (عموی شیخ جنید) مورد حمایت جهان‌شاه بود، اوزون حسن وقتی در تبریز مستقر شد به شیخ جعفر دستور داد که ریاست خانقاه اردبیل و املاک موقوفه خانقاه را به شیخ حیدر تحویل داده از منصب خویش کناره بگیرد. برای اجرای این دستور، شیخ حیدر را توسط مریدانش به اردبیل فرستاده بر مسند رهبری خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی نشانند.

از این زمان به بعد از شیخ جعفر و فرزندانش و دیگر افراد خاندان صفوی ذکری به میان نیست، و ما نمی‌دانیم که چه بر سرشان آمده است. به نظر می‌رسد که همه آنها از خرد و بزرگ و زن و مرد و کودک به دست مریدان شیخ حیدر کشتار شده باشند. زیرا اگر یکی از این خاندان زنده مانده بود، می‌بایست که در جائی از ایران سر درمی‌آورد و نامی از او به میان می‌آمد.

جالب است بدانیم که از این پس کسی از ایرانیان به سلک مریدان شیخ حیدر درنه آمد، و مریدان او را منحصرآ تاتارهایی تشکیل دادند که از اناتولی به همراه او وارد ایران شده بودند، و عموماً نوعی مذهب اباحی و ولی‌پرست داشتند که در ایران به کلی ناشناخته بود.

شیخ حیدر از سالهای کودکی زیر تربیت خلیفگان برجسته پدرش که خلیفه‌های پیشین شیخ بدرالدین بودند قرار داشت؛ و آنها به دور از چشمان اوزون حسن او را با عقاید افراطی خودشان تعلیم می‌دادند. آنها وقتی در اردبیل با او جاگیر شدند او را همچون خودشان و بنابر تعالیم مذهب شیخ بدرالدین زیر تمرینهای سخت نظامی و جهادی قرار دادند، و با انواع فنون جنگ و گریز که لازمه زندگی غارت‌گرانه تاتارها بود آشنا کردند. اوزون

حسن به پاس خدمات خلیفه‌های شیخ حیدر که باعث پیروزش بر جهان‌شاه شده بودند چندان به آنها آزادی عمل داد که در اردبیل کارگاه اسلحه‌سازی خاص خودشان را دائر کردند و خانقاه اردبیل را به نوعی حکومت در حکومت مبدل ساختند.

از زمانی که شیخ حیدر وارد اردبیل شد تا سال ۸۵۶خ که اوزون حسن در گذشت ۹ سال وقت مبتنی بر استقلال عمل در اختیار خلیفگان شیخ حیدر بود تا در اردبیل برای خودشان نوعی دستگاه سلطنتی به مقیاس کوچک تشکیل دهند. خانقاه اردبیل مالک حدود ۲۰ روستای موقوفه بود که مغولان در اختیارش گذاشته بودند، و بخش عظیمی از ثمرهٔ کار و تلاش روستائیان بی‌چارهٔ ایرانی به خانقاه می‌رسید. درآمد سرشار این روستاها هزینه‌های لازم را در اختیار آنها قرار می‌داد تا در راه تهیهٔ ساز و برگ جنگی مورد استفاده قرار دهند و در اردبیل کارگاه اسلحه‌سازی دائر کنند و انبارهاشان با انواع اسلحهٔ روز انباشته کنند تا در لشکرکشیهای جهادگرانه به سرزمینهای همچون گرجستان و چرکسان و ناحیهٔ قفقاز بتوانند شمار هرچه بیشتری از مریدان را همراه خودشان ببرند و غنایم و سبایای بسیار کسب کنند.^۱

چون که خلیفگان شیخ حیدر و به تبع آنها شخص او از شیوهٔ تقیهٔ بسیار منضبطی پیروی می‌کردند و باورهاشان را از غیرخودیها نهان می‌داشتند، اوزون حسن نیز اطلاعی از عقائد شیخ حیدر نداشت، و او را بر عقیدهٔ نیاکانش می‌پنداشت. وقتی شیخ حیدر به سن نوجوانی رسید، اوزون حسن دختر خویش - مارتا که از کاترینای مسیحی مذهب تراپیزونتی بود -

۱. غنایم: اموالی که جهادگران از کافران تاراج می‌کردند. سبایا: دختران و پسرانی که جهادگران از خانه‌های مغلوبین بیرون کشیده می‌بردند تا مورد کامجویی قرار دهند یا در بازارها به فروش برسانند.

را به زنی به او داده او را داماد خویش کرد. طبیعی بود که این پیوند نوین می توانست که وضع سیاسی شیخ حیدر را به عنوان خواهرزاده و داماد شاه بسیار مستحکمتر سازد و دست او را در اجرای برنامه‌ها برای دست‌یابی به مقاصد پنهانی و درازمدتی که سرپرستان تاتارش در سر داشتند بیش از پیش باز بگذارد. فضل الله روزبهان خنجی که معاصر این رخدادها و در تبریز بوده دربارهٔ فعالیت‌های شیخ حیدر در اردبیل چنین می‌نویسد:

اکثر اوقاتش در تهیهٔ مقدمات لشکرکشی از نیزه ساختن و تیغ پرداختن مصروف بود... در ساختن اسباب حرب و تهیهٔ آلات طعن و ضرب یگانهٔ زمان بود. شنیده‌ام که چند هزار سرنیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرد بی آنکه به دست‌یاری صانعان محتاج گردد؛ چه به نفس خویش تمام آنرا تکفل نمودی و مریدان را به حُسن ارشاد در ساختن آنها تعلیم فرمودی.^۱

تشکیل سپاه قزل باش توسط شیخ حیدر

اوزون حسن در زمستان سال ۸۵۶ درگذشت و برسر جانشینی او میان پسرانش خلیل و مقصود و یعقوب نزاع افتاد. ابتدا خلیل که حاکم پارس بود خود را شاه خوانده از شیراز لشکر به تبریز برد و تبریز را گرفت، مقصود را که مادرش کاترینا بود دست‌گیر و خفه کرد، و یعقوب را به خود نزدیک ساخته حاکمیت دیار بکر را به او داد. شش ماه بعد یعقوب بر او شوریده به تبریز لشکر کشید و او را از میان برداشت و خود در تبریز به سلطنت نشست. سلطان یعقوب پاشاهی تحصیل کرده و ایرانی شده و پارسی‌زبان شده و ادب‌دوست بود، و به تاریخ و فرهنگ ایران علاقهٔ بسیار داشت.^۲ او ادیبان

۱- منوچهر پارسادوست، ۱۴۷، به نقل از عالم‌آرای امینی.

۲- احسن التواریخ، ۶۲۷.

و هنرمندان و دانش‌وران ایران را در تبریز گرد آورد و زیر چتر حمایت گرفت. مؤلف مَجْمَعُ الْفُصْحَاءِ دربارهٔ سلطان یعقوب نوشته که او سلطانی دانشمند و با کمال بوده، و این سروده از او است:

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه‌رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می‌بینم
مولانا جامی (عارف نام‌دار تاریخ ایران) با سلطان یعقوب تعلقات
دوستانه داشت، و پس از درگذشت او در مرثیه‌ئی چنین سرود:

عمری دل من ز شوقِ یعقوب تپید یعقوب برفت و روی یعقوب ندید
رنجی که به من از غمِ یعقوب رسید هرگز یعقوب از غمِ یوسف نکشید
سلطان یعقوب به ترویج دین اسلام و فرهنگ ایرانی علاقهٔ بسیار
نشان می‌داد. او مدارس متعددی را در نقاط مختلف کشور تأسیس کرد؛ و
اقدامات عمرانی گوناگونی انجام داد. در اجرای احکام دینی بسیار
سخت‌گیر بود و نوشیدن شراب در سراسر کشور برای مسلمین ممنوع کرد.
او در تبریز - پایتختش - اعلان نمود که هر مسلمانی که شراب بنوشد سرب
مذاب در گلویش ریخته خواهد شد.^۱

نیز، او پادشاهی صلح‌دوست بود؛ و برآن شد که با برقرار کردن روابط
مسالمت‌آمیز با همسایگان غربی - یعنی دولت عثمانی در اناتولی و دولت
مملوکی در شام - راههای تجارت بین‌المللی ایران با غرب را باز نگاه دارد
و به بازرگانی کشور رونق بخشد. در آن زمان در کشور عثمانی بایزید دوم
پسر سلطان محمد فاتح سلطنت می‌کرد. بایزید دوم برخلاف پدرش مردی
صلح‌جو بود و اندیشهٔ کشورگشایی نداشت. در اثر سیاست مسالمت‌جویانهٔ
سلطان یعقوب، بازرگانی خارجی ایران شکوفا شد، و بندرگاههای
کرانه‌های شمالی دریای پارس از جمله هرموز و بصره به‌صورت بزرگترین

۱ - پارسادوست، ۲۱۵، به نقل از عالم‌آرای امینی.

بنادر بازرگانی خاورمیانه درآمد. راههای زمینی تجارت خارجی ایران که از زرنگ و بلخ و هرات به ری و اسپهان می‌رسید، از یک سو به تبریز و از آنجا به سرزمین اناتولی و اروپا وصل می‌شد، و از سوی دیگر به بغداد و موصل و از آنجا به شام و مصر می‌رسید. کاروانهای ایرانی کالاهای هند و چین و ماوراءالنهر را به درون ایران آورده به اناتولی و شام و مصر انتقال می‌دادند، و کالاهای آن سرزمینها را به هند و چین می‌بردند. کشتیهای ایران که از بنادر بصره و هرموز حرکت می‌کردند، کالاهای شرق آفریقا و جنوب هند را به بندرگاههای ایران حمل می‌کردند، و متقابلاً کالاهائی که توسط کاروان‌داران ایرانی به این بندرگاهها رسیده بود به هند و شرق آفریقا باز می‌گرداندند. رونق تجارت به رشد صنایع داخلی کشور کمک کرد، و ایران در زمان سلطان یعقوب بایندر به سوی راه ترقی و شکوفایی برگشت. سلطان یعقوب در شهرهای ایران دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد. بسیاری از ساخته‌های او در اسپهان که او تبدیل به پایتخت کرد تا امروز بر سر پا است و شاهان صفوی از شاه عباس اول به بعد آنها را بازتعمیر و زیباسازی و به نام خودشان یا به نام برخی از بزرگان دولیشان کردند.^۱

گسترش مدارس و آموزش‌گاهها در کشور ایران به احیای فکر دینی انجامید، و در اثر فعالیت‌های تبلیغی علما و فقهای کشور، خانقاهها از رونق

۱. شاید خواننده کتاب ما نداند که انتساب بسیاری از آثار تاریخی اسپهان به شاهان یا سران دولت صفوی شبیه انتساب مدرسه سپهسالار به مرتضا مطهری و مسجد شاه به امام خمینی و دیگر نمونه‌های آن است که در دهه‌های پس از انقلاب اسلامی به نامهای بزرگان زنده انقلاب اسلامی به ثبت داده شد و از جمله آنها بیمارستانهای متعدد است. آیندگان ما نخواهند دانست که این مؤسسات اجتماعی بزرگ را خیراندیشان بزرگ ایران ساخته بوده‌اند و کسانی که نامهایشان بر روی اینها است هیچ ربطی با آنها ندارند.

افتاد و کار و بار شیوخ صوفیه کساد شد. نزاع مدرسه و خانقاه که در زمان مغولان و تیموریان و ایل‌خانان به بهای اوج‌گیری قدرت خانقاه‌های زیر حمایت خانها و کاهش نفوذ مدارس تمام شده بود، در زمان سلطان یعقوب تغییر جهت داد، و فقها و متشرعان مورد حمایت دولت قرار گرفتند. در این رهگذر خانقاه اردبیل به‌مانند دیگر خانقاه‌های کشور از سیاست شرع‌گرایی سلطان یعقوب متأثر شد. تاتارهای مرید خانقاه اردبیل که هزینهٔ زندگی‌شان را از راه حملات غارت‌گرانه به آبادیهای اطراف آذربایجان به‌ویژه حمله به سرزمین چرکسان و گرجستان تأمین می‌کردند از سیاست صلح‌طلبی سلطان یعقوب متضرر شدند و راه درآمدشان بسته شد. در اثر نزاع خانقاه و مدرسه، خانقاه اردبیل بسیاری از موقوفات خود را به نفع مدارس دینی از دست داد و درآمدش کاهش یافت، و شیخ حیدر از این راه متضرر گردید و از سلطه‌اش کاسته شد.

شیخ حیدر در سال ۸۵۸ خ برآن شد که به هر بهائی شده باشد از موقعیت خانقاه اردبیل در مقابل متشرعان و فقیهان آذربایجان حفاظت کند. او برای این منظور، به شیوهٔ بسیار پیچیده و مخفیانه‌ئی راههای مبارزاتی شیخ بدرالدین را احیاء کرده مقرر کرد که مریدانش رخت یک‌شکل بپوشند و کلاه نم‌دین سرخ‌رنگ دوازده‌ترک بر سر نهند. در این‌زمان عموم خلیفه‌زادگان شیخ بدرالدین در اناتولی خلیفه‌های شیخ حیدر بودند، و در میان ترکان اناتولی فعالیت می‌کردند. اینها در اناتولی به فرمان شیخ حیدر کلاه سرخ دوازده ترک بر سر نهادند. از آنجا که مردم آذربایجان در آن زمان سنی‌مذهب بودند، شیخ حیدر در این سال، به بهانهٔ سرکوب مخالفان سلطان یعقوب، جهاد با فقیهان را آغاز نموده ضمن یک فتوای بسیار مخفیانه به خلیفه‌هایش اعلام داشت که سنیان در حکم کافران هستند، و فقیهان سنی دشمنان خدا هستند، و هر که از آنها تبعیت کند از دین بیرون شده به کافران ملحق می‌شود و قتلش واجب می‌گردد. او در این

فتوای محرمانه به خلیفه هایش گفت که جهاد با سنیان واجب شرعی است و غارت اموال و اسیر کردن و فروختن زنان و فرزندان آنها ثواب عظیم دارد. او عقائد سیاسی مذهبی شیخ بدرالدین را موبه مو احياء کرد و همان عقیده افراطی بکتاشیه‌های اناتولی را که امام علی را تا مقام خدایی بالا برده وی را مورد پرستش قرار می‌دادند تبلیغ کرد؛ و کلیه واجبات شرعی را از نماز و روزه و حج را تأویل کرده از گردن مریدانش انداخت.

مریدان او که از این زمان -رسمًا- لقب قزل‌باش (سرخ‌سر) یافتند در دسته‌جات مسلح و منضبط جهادی متشکل شدند، و آبادیهای شروان و داغستان و مناطقی از جنوب قفقاز را که عموماً سنی مذهب بودند، به‌بهانه جهاد با مخالفان سلطان یعقوب، مورد حملات غارت‌گرانه قرار دادند.

قزل‌باشان در اردبیل و روستاهای اطراف نیز دست به غارت و تاراج زدند و شیوه‌های ارباب‌آمیز همراه با خشونت‌های شدید در پیش گرفتند تا مخالفانشان از فقها را در ارباب دائم نگاه دارند و از فکر هرگونه مقابله با آنها بازدارند. آنها تمام اقدامات اربابی‌شان که در حقیقت برای تحکیم قدرت خودشان و به‌خاطر اخاذی از مردم اردبیل و آبادی‌های اطراف انجام می‌دادند را برای سلطان یعقوب به‌صورت تلاش برای سرکوب مخالفان سلطان وانمود می‌کردند تا همواره حمایت او را با خود داشته باشند. آنها برای ارباب فقیهان و مردم اردبیل چنان شیوه‌های خشنی به‌کار بردند که شنیدنش مو را بر اندام آدم سیخ می‌کند. فضل‌الله روزبهان خنجی که رخدادهای اردبیل را از نزدیک پی‌گیری می‌کرده در ذکر یک مورد از این شیوه‌های رعب‌انگیز می‌نویسد:

او در اردبیل برای آسیب رساندن به مخالفانش به‌هر وسیله‌ئی متشبث می‌شد. از جمله سگ زنده را آلوده به‌نفت می‌کرد و شب هنگام که همه در خواب بودند به‌آتش می‌کشید و در سرای مخالفش رها می‌کرد. سگ که زنده زنده در میان شعله‌های آتش

می‌سوخت از شدت سوزش به‌هرطرف خانه می‌دوید و خانه را شعله‌های آن آتش به‌کام خود می‌کشید و هستی فرد مخالف را به‌نابودی می‌گشاند.^۱

چون شیخ حیدر پسر عمه و شوهرخواهر سلطان یعقوب بود، سلطان با او به مدارا رفتار می‌کرد. هر بار که سلطان می‌خواست که او را از رفتارهای ناروا منع کند مادر حیدر به تبریز می‌رفت و از پسرش نزد سلطان شفاعت می‌نمود، و سلطان به پاس احترام عمه‌اش او را مورد بخشایش قرار می‌داد. یک بار که تجاوزهای قزل‌باشان شیخ حیدر دست استغاثهٔ روستائیان شمال آذربایجان را به درگاه سلطان یعقوب بلند کرده بود، سلطان یعقوب وی را به تبریز فراخواند. شیخ حیدر که به همهٔ راهب‌های مظلوم‌نمایی و فریب‌کاری آشنائی داشت، و «تقیه اساس دین خودش و دین پدرش» بود، رختی مندرس و ژنده بر تن کرد و در هیأت یک درویش تهی دست به تبریز رفت. او با استفاده از اصل «تَوْرِيَه»^۲ برای سلطان یعقوب به قرآن سوگند یاد کرد

۱- پارسادوست، ۱۴۸، به نقل از عالم‌آرای امینی.

۲- توریه یعنی بیان موضوعی که منظور اصلی گوینده را مخفی بدارد و شنونده را به غلط‌فهمی اندازد و گوینده را به هدفی که از سخنش دارد برساند. مثلاً «سَلَامٌ عَلَیْكُمْ» که به معنای «آشتی بر شما باد» است را در توریه به معنای «آشتی بر ضد شما باد» منظور می‌کنند. شنونده شاد می‌شود که دشمن به او سلام کرده و دست دوستی به او دراز کرده است، ولی گوینده می‌داند که از نظر شرعی به او اعلان جنگ داده و حق دارد که هر رفتار دشمنانه‌ئی دربارهٔ او انجام دهد. فقهای اهل تشیع امامی دو اصل تقیه و توریه را از ابداعات امام صادق می‌دانند و دهها حدیث در این باره آورده‌اند. مثلاً، نوشته‌اند که روزی در مجلس نظر امام صادق را دربارهٔ ابوبکر و عمر پرسیدند: امام صادق گفت: «کانا إمامین قاسطین عادلین، کانا علی الحق وماتا علیه، فرحمة الله علیهما یوم القیامة» (دو امام عادل و نیکو، کانا علی الحق وماتا علیه، فرحمة الله علیهما یوم القیامة) (دو امام عادل و نیکو، بر حق بودند و بر حق مردند، رحمت خدا بر آنها باد در روز قیامت). وقتی مجلس خالی شد یکی از شیعیان

که مریدانش به جان و مال هیچ مسلمانی تعدی نکرده‌اند و از آن پس هم نخواهند کرد، و هرچه درباره‌اش گفته‌اند شایعاتی است که دشمنان خاندان او (یعنی فقیهان) رواج داده‌اند و اساس و بنیادی ندارد. ولی او گفت که جهاد با چرکسان وظیفه شرعی مریدان او است و او نمی‌تواند که حکم خدا را رها سازد. و چون سلطان وی را از این‌گونه جهاد نیز منع کرد، او برای سلطان سوگند قرآن یاد کرد که از آن پس مریدانش را به جهاد نخواهد فرستاد، و در گوشه زاویه شیخ صفی به عبادت خواهد پرداخت، و از اردبیل پا بیرون نخواهد نهاد، و به درآمدهای نذوراتی که زائران برایش می‌آورند قناعت خواهد ورزید.

گرچه او چنین قولی به سلطان داده بود، چون به اردبیل برگشت مادرش را به تبریز فرستاد و از سلطان تقاضا کرد که اجازه دهد گروهی از مریدانش را برای جهاد به سرزمین چرکسان گسیل کند؛ زیرا او و مریدانش تنگ‌دست شده‌اند و به مال نیاز دارند، و باید به هر وسیله به جهاد بروند تا اموالی را به غنیمت بگیرند و گروهی از دختران و پسران چرکسان را گرفته در بازارها بفروشند و درآمدی کسب کنند.

پرسید: «ای فرزند رسول الله! چرا چنان گفتی؟» گفت: این که گفتم «دو امام بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «وجعلناهم أئمة يدعون إلى النار» (آنها را امامانی کردیم که مردم را به جهنم دعوت می‌کنند)؛ این که گفتم «قاسط بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «وأما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا» (قاسطین هیمه جهنم‌اند)؛ این که گفتم «عادل بودند» منظورم این آیه قرآن بود که الله گفته «الذین کفروا بریهم یعدلون» (کافران برای الله همتا قائل می‌شوند)؛ این که گفتم «برحق بودند» نظرم آن بود که علی حق بود و ایشان برضد او بودند؛ این که گفتم «بر آن مردند» منظورم آن بود که بر گمراهی‌شان مردند و توبه نکردند. این که گفتم «رحمت خدا بر آنها باد در روز قیامت» منظورم آن بود که پیامبر که رحمت خدا است در روز قیامت خصم آنها خواهد بود و از آنها انتقام خواهد گرفت. [بحار الانوار، ۳۰/۲۸۶]

سلطان یعقوب به این درخواست پاسخ مساعد نداد و درعین حال با جهاد کردن مریدان شیخ حیدر نیز مخالفت ننمود.

اما شیخ حیدر با عنوان کردن این مسئله هدف دیگری در سر داشت. او که اینک خودش را به حد کافی نیرومند می‌یافت در نظر داشت که به‌بهانهٔ جهاد با چرکسان به شروان حمله کند و قصاص خون پدرش شیخ جنید را از شروان شاه بگیرد. او در این زمان در اناتولی هزاران مرید تاتار داشت که آماده بودند در موقع لازم و فرصت مناسب به او پیوندند و فرمانهایش را به اجرا نهند.

شیخ حیدر در اواخر بهار ۸۶۷ با جمعی از مریدانش از اردبیل بیرون شد و در شمال آذربایجان در کنار رود کر به‌بهانهٔ گردش و تفریح اقامت گرفت. او از آنجا خلیفه‌هایش را به اناتولی فرستاد تا جهادگران قزل‌باشان را گردآوری کرده به‌نزد او بفرستند. در خلال دو ماه بیش از شش هزار قزل‌باش از اطراف و اکناف اناتولی به آذربایجان رفته به او پیوستند. در اواسط تابستان شیخ حیدر با این عده از رود کر گذشت و به آبادیهای بردع و محمودآباد که عموماً سنی بودند یورش برده روستاها را به‌باد غارت داد و شمار بسیاری از ساکنان این روستاها را به‌ویژه فقیهان را کشتار کرد. او سپس متوجه شماخی شد، و شروان شاه را که برای دفاع از شماخی لشکر آراسته بود شکست و فراری داده وارد شهر شماخی شد. او به قصاص آن که برخی از موقوفات خانقاه اردبیل را سلطان یعقوب به نفع مدارس دینی آذربایجان مصادره کرده بود، تمامی فقیهان و مدرسان و ائمهٔ مساجد شماخی را کشتار کرد، و اموال شهر را به تاراج قزل‌باشانش داد و شهر را به آتش کشید. او در نظر داشت که با همهٔ شهرهای شروان چنین کند. او پس از شماخی به دربند حمله برد، و با آن شهر نیز مانند شماخی رفتار کرد، و فقها و علما و مردم را کشتار و اموال را غارت کرد و شهر را به آتش کشید. شروان شاه پس از شکست و فرار از برابر قزل‌باشان در دژ گلستان

موضع گرفت و از سلطان یعقوب استمداد کرد. سلطان یعقوب بی‌درنگ لشکری به منطقه گسیل کرد. در ناحیه تبرسران - همان جائی که شیخ جنید کشته شده بود - دو نیروی شروان‌شاه و سلطان یعقوب به هم پیوستند. جنگ بزرگ قزل‌باشان با نیروی متحد سلطان یعقوب و شروان‌شاه در تیرماه ۸۶۷ خ رخ داد. قزل‌باشان در آغاز تلفات سنگینی بر نیروهای مشترک سلطان یعقوب و شروان‌شاه وارد آوردند، ولی در حینی که نیروی مشترک در آستانه شکست قرار داشت، شیخ حیدر تیر خورد و کشته شد، و مریدانش که بی‌فرمان‌ده شده بودند سرآسیمه پا به فرار نهادند و بسیاری از آنها در حین فرار به کشتن رفتند.

فرمان‌ده سپاه سلطان یعقوب سر شیخ حیدر را از تن جدا کرده به تبریز برد. قزل‌باشان نیز به بیابانهای اناتولی و میان قبایل خودشان رفتند. شیخ حیدر در سالهای اخیر جنایتهای بزرگی در آذربایجان کرده بود، و در لشکرکشی اخیر نیز شمار بسیاری از بزرگان دین را در شروان کشتار کرده چندین مسجد و مدرسه را به آتش کشیده یا منهدم کرده بود و مردم آذربایجان از او در خشم بودند؛ و چون شیخ حیدر را وابسته به سلطان یعقوب می‌دانستند طبیعی بود که خشمشان متوجه سلطان یعقوب شود. سلطان یعقوب برای فرونشاندن خشم مردم آذربایجان فرمود تا سر شیخ حیدر را در خیابانهای تبریز گردانده در معرض تماشا نهادند، سپس آن را در پیش سگان انداختند.

پس از این قضایا خانقاه اردبیل که سالها بود به مرکز ارباب و هراس و ترور تبدیل شده بود به فرمان سلطان یعقوب تعطیل شد. زن شیخ حیدر - یعنی مارتا، خواهر نامادری سلطان یعقوب - با سه پسرش علی و ابراهیم و اسماعیل به تبریز برده شدند. برای این که این پسران از اناتولی - مرکز قزل‌باشان - به دور باشند، سلطان یعقوب آنها را با مادرشان به شیراز فرستاد و به حاکم پارس فرمان نوشت که آنها را در دژ استخر اقامت دهد

(زیر اقامت اجباری قرار دهد).

سلطان علی و قزل‌باشانش

سلطان یعقوب در وبای همه‌گیر سال ۸۶۹ و باگیر شد و در بهمن ماه آن سال درگذشت. پس از او جنگ خانگی مدعیان سلطنت در خاندان او آغاز شد و ده سال تمام نیمهٔ غربی ایران را در آشوب و ناامنی فرو برد. ابتدا بای سنقر - پسر ارشد سلطان یعقوب - در تبریز بر تخت نشست. مسیح میرزا بایندر که برای تصاحب مقام سلطنت برخاسته بود در برابر او شکست خورده به کشتن رفت. محمود بیک - برادرزادهٔ سلطان یعقوب - که از پارس به قصد تبریز بیرون شده بود نیز در نزدیکی همدان در نبرد کشته شد. سلیمان بیک بایندر - حاکم ماردین و کردستان - مدعی دیگر سلطنت بود که بای سنقر را در آذربایجان شکست و فراری داد و تبریز را گرفت و خود را شاه ایران خواند. رستم بیک پسر مقصود و نوادهٔ اوزون حسن یکی دیگر از مدعیان سلطنت بود. سلیمان بیک به جنگ او شتافت؛ ولی شکست یافته کشته شد. در این میان بای سنقر که به شروان گریخته بود تدارک سپاه دید و قصد تبریز کرد و در جنگ با رستم بیک شکست یافته باز به شروان گریخت و رستم بیک بر تبریز دست یافته خود را شاه ایران نامید (بهار ۸۷۱).

رستم بیک نیز با چند مدعی سلطنت روبرو بود که هر کدام به نوبهٔ خود از حمایت بخشی از ترکان برای مواجهه با او برخوردار بودند. احمد بیک نوادهٔ اوزون حسن که پیش از این هوادار مسیح میرزا بود پس از کشته شدن مسیح میرزا به کشور عثمانی گریخت و در صدد تهیهٔ سپاه برای بازگشت به ایران و تصاحب تاج و تخت برآمد. مرادبیک برادر بای سنقر به شروان گریخته به برادرش پیوست و با او دست به کار جمع‌آوری سپاه برای حمله به تبریز شد. محمدی بیک و الوندبیک - نوادگان دیگر اوزون

حسن - نیز هر کدام بی ارتباط با دیگری به نوبه خود از پشتی بانی بخشی از ترکان و امرای بایندری برخوردار بودند و سپاه گرد می آوردند تا سلطنت را قبضه کنند. در میان این اوضاع آشفته سراسر ایران غربی را ناامنی و بی ثباتی فراگرفت، و هر یک از مدعیان سلطنت با هوادارانش در نقطه‌ئی از ایران غربی با گرفتن مالیاتهای سنگین از مردم به جمع مال برای تأمین هزینه نزارعشان مشغول بودند و ثروتهای کشور را برباد می دادند.

جنگهای مدعیان سلطنت بایندری علاوه بر آن که ویرانیهای بسیار در کشور به دنبال آورد جاده‌های کاروان رو را ناامن کرد و بازرگانی و کشاورزی را از رونق افکند و در نتیجه به صنعت کشور لطمه‌ئی شدید وارد آورد. مالیاتهای سنگین و اجحاف آمیز که مدعیان سلطنت به خاطر تأمین هزینه جنگهای قدرتشان بر مردم می بستند کشور را در فقر و تهی دستی فرو برد.

بزرگترین ستمی که در نتیجه این جنگهای خانگی به ایران رسید بازگشت قزل باشان تا تار اناتولی به ایران بود. رستم بیک پس از آن که در تبریز مستقر شد، به هدف آن که از نفوذ فرزندان شیخ حیدر در میان قزل باشان به نفع خودش استفاده کند، و نیروی قزل باشان را به خدمت گرفته در جنگ قدرت داخلی از آنها در برابر رقبایش استفاده کند، دستور داد تا عمه اش مارتا را با فرزندانش از شیراز به تبریز ببرند. او علی - پسر ارشد حیدر - را با لقب سلطان علی بر مسند ریاست خانقاه اردبیل نشاند و دستور اعاده املاک مصادره شده خانقاه را صادر کرد.

قزل باشان که در این زمان در مناطق مختلف اناتولی در میان قبایل خودشان پراکنده بودند به محض شنیدن خبر آزاد شدن اولاد شیخ حیدر و بازگشایی خانقاه اردبیل به دور خلیفه‌های شیخ حیدر گرد آمده به سوی آذربایجان به راه افتادند و پیرامون سلطان علی جمع شدند. رستم بیک این نیرو را برای مقابله با دشمنانش به کار گرفت. او سلطان علی را با گروهی از مریدانش که تازه از اناتولی به آذربایجان آمده بودند برای نبرد با

بای‌سنقر به شروان گسیل کرد؛ و گروه دیگری از آنها را بر سر یکی از هواداران بای‌سنقر که در همدان مستقر بود فرستاد. بای‌سنقر در جنگ با قزل‌باشان کشته شد و هوادارانش نیز در نزدیکی همدان شکست یافتند. این پیشامد بر اهمیت قزل‌باشان نزد رستم بیک افزود و دست آنها را در اردبیل باز گذاشت تا همان شیوه‌های دیرینه را از سر گیرند.

از آن پس قزل‌باشان در اردبیل و روستاهای اطراف دست تعدی به جان و مال مردم گشودند، و جهاد با سنیان را سرلوحهٔ کار خویش قرار داده علمای آذربایجان را به شیوه‌های گوناگون ترور کردند، و بسیاری از مساجد و مدارس را به آتش کشیدند. این شیوه‌ها سبب شد که علی و برادرانش به فرمان رستم بیک به تبریز برده شده زیر اقامت اجباری قرار گیرند، و از تماس خلیفه‌ها با آنها جلوگیری شود.

لیکن پس از مدت کوتاهی علی و دوبرادرش را شبانه چند تن از فدائیان قزل‌باش از محل اقامتشان ربوده از تبریز گریزاندند (۸۷۳خ). روز بعد رستم بیک یک گروه ۵۰۰ مردی را برای دست‌گیری‌شان فرستاد. اینها در روستای شماسبی نزدیک اردبیل به قزل‌باشان رسیدند؛ ولی قزل‌باشان که اینک حدود ۳۰۰ مرد بودند در دفاع از علی و برادرانش با این گروه جنگیدند و چند تن را کشتند و بقیه را فراری دادند.

در این میانه علی به گونهٔ اسرارآمیزی سربه‌نیست شد، و گفته شد که در حین درگیری در اثر سقوط اسبش در رودخانه کشته شده است. پس از او ابراهیم و اسماعیل را قزل‌باشان به اردبیل برده در خانهٔ امنی پنهان کردند. ولی چون که مأموران رستم بیک در جستجوی آنها بودند، چند روز بعد آنها را مخفیانه از اردبیل بیرون برده به رشت رساندند.

این دو برادر چند هفته در رشت در یک مسجد نزد یک پیرزن و سپس در منزل یک مرد زرگر به نام «نجم» نهان بودند. پس از آن قزل‌باشان آنها را برداشته به لاهیجان رفتند، و اسماعیل را به «کارکیا میرزا علی»

- حاکم شیعه زیدی مذهب لاهیجان - سپردند که از مریدان خانقاه شیخ زاهد گیلانی بود و به نوادگان شیخ صفی که نوادگان شیخ زاهد شمرده می شدند ارادت می ورزید؛ و در عین حال به علت دور بودن از آذربایجان هیچ گونه اطلاعی از عقیده و مذهب قزل باشان نداشت.

از این هنگام به بعد از ابراهیم و دیگر برادران اسماعیل نیز خبری به دست داده نشده است. برای اسماعیل نامهای چهار برادر دیگر در این زمان آورده و نوشته اند که «سید حسن میرزا و سید سلیمان میرزا و سید داوود میرزا و سید محمود میرزا» در سفر رشت همراه اسماعیل بودند، و «خاقان اسکندرشان به رفاقت برادران در رشت نزول اجلال فرمودند»^۱. ولی آنها از هنگام بیرون برده شدن اسماعیل از رشت در تاریخ صفوی گم می شوند. وقتی اسماعیل به لاهیجان برده شده هیچ کدام از برادرانش همراهش نبوده اند.

به نظر می رسد که این چهار برادر از مادر یا مادرانی جز مادر اسماعیل بوده اند. این که همه برادران اسماعیل و خویشاوندانش و کلیه نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی در تاریخ گم شده اند از موضوعات اسرارآمیز تاریخ پیدایش قزل باشان صفوی است که با هیچ تلاشی نمی توان به حقیقت آن پی برد و رد پائی را از برادران شاه اسماعیل در تاریخ یافت.

